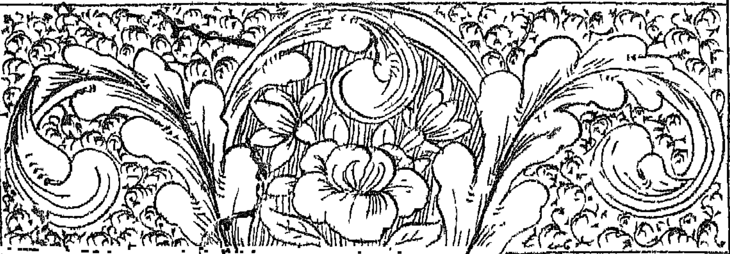
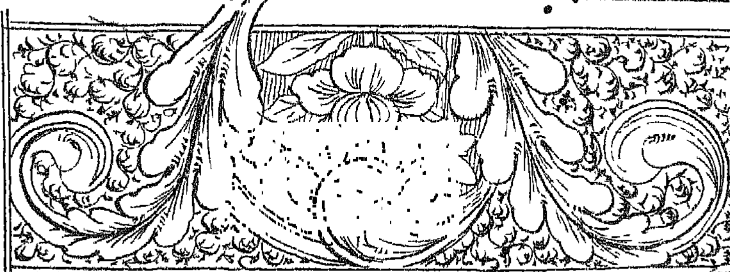
به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

رساله نادره و عجاله نافعه مفید ارباب اذعان و اتقان لسان قرآن مسمی به

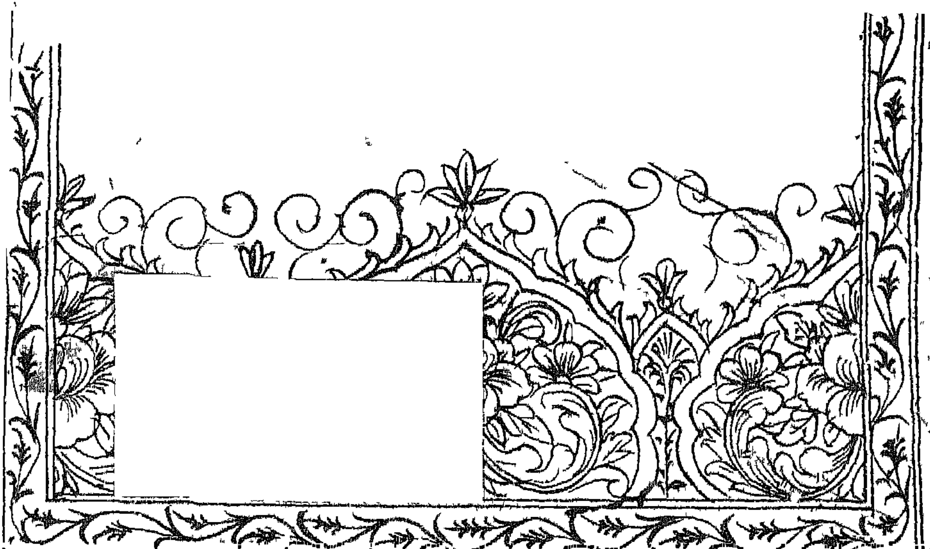






تصنیف شریف ماهر علوم واقف فنون دبیر الانشا منشی محمد ظهیر الدین خان بهادر

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع رنگین مطبوع جان گردید



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتب ولم یجعل له عوجا ونستعین بالله الذی
بعث فی الامیین رسولا یتلوا علیهم ایاته ویزکیهم ویعلمهم الکتب
والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین اما بعد بنده کمترین
محمد ظهیر الدین بلگرامی بخدمات هر فریق از محمدیان اهل اسلام عرضه میدهد که هرچند درمیان یک امت
محمدی صلی الله علیه وسلم باهمدگر در فروع اختلاف کرده هفتاد وسه فرقه متفرق شده اند مگر
در کلام مجید هیچکس کلام و اختلاف نکرده است استنادواستمسکا و دین وایمان ومعتقد علیه
هر فرقه بالاتفاق همین کلام الهی ست که موافق هوای نفس خود معنی ها در آیات متشابهات بوسیله
مذهبی تراشیده اند کما قال عز وجل وان کثیرا لیضلون باهوائهم بغیر علم ان ربک
هو اعلم بالمعتدین مگر در آیات محکمات منصوصه گنجایش تاویل کمتر یافته اند که بجز خدای
عز وجل یا راسخون فی العلم دیگری بتاویل آن نتواند رسید بیان این همه مضمون بصراحت در
اوائل سورهٔ آل عمران جزو سوم رکوع اولین چنان وارد است که میفرماید هو الذی انزل علیک
الکتب منه ایات محکمت هن ام الکتب واخر متشابهت فاما الذین
فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله وما یعلم
تاویله الا الله م والراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا وما یذکر

أُولُو الْأَلْبَابِ ۝ مفهوم حاصل معنی این آیه کریمه که بالا مرقوم ست و معانی لفظی از الفاظ پیداست
و نکات و لطائف در وقف النبی صلی الله علیه وسلم و وقف لازم و منزل که در لفظ الا الله ست
است اهل وقوف نیکو میدانند و در کتب تفاسیر واضح ترست اینجا ضرورت بیان آن نبوده ا
آمدم بر بیان اصل سخن اینجا غرض ازین بیان این ست که با همه اختلافات و تفرق مذهب درین امت
محمدی در شرایف و فضایل و تصدیق و ایمان و ایقان این کلام الهی کسی را درین هفتاد و سه فرقه
کلام نبوده است که بالاتفاق ایمان و معتقد علیه همه محمدیان هر فریق ست و شرایف و فضائل و اجر
و ثواب و تلاوت هم متفق علیه ست که نصوص قطعیه بصراحت تمام بتواتر و توالی بحکم تلاوت وارد اند
تا اینکه بر نماز هم تقدیم داده می فرماید که اُتْلُ مَا أُوحِيَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ و نماز هم
در حقیقت همین تلاوت و قرات و ترتیل است فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ و نیز وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ
تَرْتِيلًا عبارت ازین ست پس هر چند اینهمه فضایل تلاوت همه مسلمانان میدانند بهمه ذا که اکثر
بندگان خدا با التزام تلاوت کلام الله چندان اهتمام ندارند و مقید نبوده اند و مثل نماز اهتمام نمیدانند
و چنانکه باید بتلاوت و مداومت کلام الله مشغوف و منهمک نبوده اند آنهم بی وجهی و بی مانعی
نبوده است اگر از وجوه مانع التلاوت که از فریب نفس و مکر شیطان ست بندگان ناواقف و غافلان
عالم غفلت را آگاه نموده از خواب غفلت بیدار و آگاه کرده شود امید از خداست که انتباه افتد وا
پذیرفته ازین دام فریب آگاه شده هیچگاه خود را از تلاوت معاف ندارند که خوف گرفتاری در دام
مخفی تا همان زمان ست که مرغ زیرک ازان دام فریب آگاه نباشد هرگاه آگاه شد کی دران دام گرفتار
میشود پس در هیچ مواقع امتحان و تجربه خود را که بر ذات خود گذشته باشد و بر نفس خود امتحان شده باشد
شرح دادن کافی می نماید که محض گفتار را اثری کمتر و کردار را اثر تمام ترست که آنچه از دل خیزد بر دل ریزد
ازینجاست که حکایت بچشم دیده و امتحان بر خود کشیده را اعتبار و وثوق زیاده تری باشد
فکیف که عقل سلیم هم پسند و قبول می نماید پس آنچه از موانع تلاوت قرآن بر خاطر ظاهر
وارد شد و حضرت نفس ذات شریف دشمن مغل پرورده خود بابا و دشمن قدیم آبائی که نائب
شیطانست آن مضامین مانع تلاوت را بر دل قوت داده تا مدت الحیات والدهر جهم که دران
ایام عمر مؤلف غالباً به بست سالگی تخمیناً کشیده باشد و سنین هجری بر دوازده صد سی و نه

افزوده بود با همه تاکیدات بزرگان از خواندن و تلاوت و تحصیل آن از ایام طفلی آنقدر باز داشت
که بجز چند سوره مختصر از جزو اخیر و آنهم بضرورت التزام نماز هیچگاه نوبت خواندن و تحصیل کردن
از استاد و معلم نرسید تا بتلاوت و مداومت چه رسد حتی که تا امتداد مدت مذکور از تقدیم و
تاخیر سوره های جزو اخیر هم خبر نبود تا به تحصیل و تلاوت چه رسد. و غضب تر اینکه تا سن شعور هم
این دشمنان مخفی یعنی نفس و شیطان کار خود کردند که در پرده غیرت و حمیت از پرسیدن و استعلام و در
پرده غفلت و سهل انگاری از دیدن و تلاوت کلام الله باز داشتند یعنی اگر از کسی خواهم پرسید
خواهد گفت که اینکس باین عمر رسیده است و هنوز از تقدیم و تاخیر و قرات سوره های کلام الله هم
خبر ندارد لاجرم درین ایام جهالت هر قدر که از جانب بزرگان مبالغه و تاکیدات به تلاوت می افزود
از ینطرف از جهل نفس و فریب دشمن مخفی بترک آن برغم بزرگان ناصح مشفق مبالغه بکار میرفت تا اینکه
شب ۱۶ جمادی الاولی سنه ۱۳۲۹ هجری که شب وفات والد مرحوم بود در عین حالت نماز عشا بر کلمت
اشهد ان لا اله الا الله به تشهد اخیر از تاق روح آن مرحوم واقع شد صبح همان شب که هنوز نوبت تکفین
آن مرحوم نرسیده بود در عین حالت نماز فجر در پرده امداد روح آن مرحوم چنان تائید ایزدی بابهادم برخاست
که از انوقت تا حالت تحریر بدون استعلام از حافظ یا قاری یا معلم بمدد حرف شناسی خود تا الیوم
که ۹ ماه مبارک سنه ۱۳۷۴ هجری است مدت چهل و پنجسال میگذرد که در التزام این بقدر ما تیسر
کمتر تفره واقع شده باشد هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي پس آنچه در اثنای تلاوت و مضامین سهل انگاری
و غفلت آنچه بر خاطر خود وارد می شدند و زیاده از آن در ابنای روزگار دیده میشوند و فریب
این هر دو دشمنان مخفی همه جاست لاجرم اکنون آنچه مدافع آنهمه موانع و آنچه مضامین تازیانه رجم
شیاطین نفس و ابلیس که اماره بالسوء اند بمفاد اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي بامداد هم برخاسته با التزام
مداومت تلاوت شرف تمام بخشیدند بنابران ابتناء همدردان خود بجامه سپردن ضرور نمود که از چنین
رحمت کامله و نعمت شامله عامه که مامور به است تنها بهره مند نباید بود و اینجاست که سابقاً همین
مضمون انبا برافاده عام بعبارت اردو عام فهم بواسطه صحایف اخبار وقف عام نموده شد
چون محض اخبار اطلاعی و سرسری کافی نمود لهذا الحال بصورت رساله مختصره بلباس روزمره فارسی
سلیس سریع الفهم در آورده رساله ترتیب داده باسم برعایت سنه تحبیب الفرقان ادلی [illegible]

که اسم با مسمی باشد لاجرم آنهمه موانع تلاوت انچه بفریب نفس و شیطان و هم انچه مدافع آن بامداد
روح پرفتوح والد مرحوم تا پیدا نبودی برخاطر وارد شده اثر تمام کرده فائده تمام بخشید انجامه
سیر این ضرور تر نمود که تنها فائده مند نباید شد بلکه با بهره مند شوند عذر ما تقدم باید دانست که والد
مرحوم مؤلف منشی محمد مسعود مرحوم رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِ وَنَوَّرَ اللهُ مَضْجَعَهُ هر دو تاریخ وفات آنمرحوم
است با همه هجوم کار و بار دفتر وزارت و دفتر بیت الانشا و دفتر جنگی و دیوانی و بخشیگری و غیره بیست و پنج
قطعه نسخه کلام الله تمام و کمال که اکثر مع ترجمه و حواشی رسم خط بودند تمامه بدست و قلم خود نقل فرموده
به ارباب آن وقف و هدیه بلا ثمن نموده یکی با ترجمه و حواشی رسم خط بحصه این بنده نفس [illegible]
بودند که از وقت وفات آنمرحوم همان نسخه مایه هدایت و تلاوت و تعلیم پذیری در خط ثلث و نسخ گردید که
درین تلاوت و کتابت طبعی هیچگاه نوبت مشق و استعلام و تعلم از معلم و استاد نرسید و نه فرصت
وقت نه زمانه از کارهای دفاتر متعلقه موروثی فرصتی داد که از ایام طفلی و زمانه حیات والد
مرحوم از مکتب کشیده بکار مسودات نویسی متعلقه دفتر بیت الانشا و جوابات مقدمات و
تحریرات دفتر انگریزی به تحکم تمام بدون مرضی والد مرحوم مبتلا کرده بودند ازین هست که از
دولت تحصیل علوم دینی محروم ماندم و جهل نفس و تقاضای سن علاوه مانع تحصیل علوم
و مشق خطوط گردید و مرض جنون الهی که حکایت ها ازان بر زبان اهل این دیار اند بران مزید شد
که آن مرحوم بهمین جهت از جهان رفتند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ از عجائب خرق عادت آن
مغفور آنچه ظاهر و معروف عام هست اینست که در عمر تخمیناً سی سالگی خود شاید بمضمون این بیت چنان دل
آنمرحوم بکار گردید محروم مانده از تشنه حسین * ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند * از آن وقت
آن مغفور آب ترک کرده بودند تا مدت العمر خود که شصت سالگی وفات کردند هرگز آب نخورده بودند در
حضور حکما و اطبا خصوصاً بادشاه فردوس منزل محمد علیشاه در ایام شاهزادگی خود و نواب
معتمد الدوله وزیر اعظم در ایام وزارت خود چه قدر اصرار ها و مبالغه ها و تفهیمات بلیغ باهم بکار بردند
منتفی شد افتاد و حتی که در خاص مکان مسکن نواب وزیر که کوٹهی نور بخش موسوم حالت تحریر معروف هست حضور
در عین نماز عشا که شب دهم اخیر از زهاق روح واقع شد که نوبت قطره آب تا کام و دهان نرسید و دیگر
که حکیم الملوک مرزا علیخان مرحوم را به نخوردن آب جواب داده بودند از انهم حکایتی یادگار هست و التزام دگر

در مقام فروتنی و انکسار این بود که باوجود عهده های جلیل نیابت وزارت و جنگی و دیوانی وغیره
باوجود حکم و عطا و تاکیدات سرکار هیچگاه باهمه ضعف و ناتوانی و شدائد بیماری در هیچ حال هیچ در خانه
و هیچ در کچهری تکیه پشت نهادن روا نداشتند که پایه غرور نفس می‌دانستند آمدم بر اصل سخن این مختصر
مجمل اندکی از حال خود که درین عجاله موجز خارج از مبحث نامه سپرده شد محض برای اینست
تا ملاحظه کنندگان را از پیشتر معلوم باشد که آنچه از مضامین واردات قلبی درین رساله خواه رسائل دیگر
که زیاده از پانصد جز و تخمینا هفتاد رسائل سوای متفرقات نظم و نثر از خامه این سیه نامه چون نامه سیاه
خودم در اوقات حالات و مقامات خود سیاه کنانیده اند آنهمه از واردات قلبی متصور شوند نه اکتسابی
که از هیچکدام کتاب متقدمین بالقصد استخراج نکرده شد زیرا که آنهمه از تحصیل حاصل و نقل نویسی بیشتر
نمی باشد آنرا به از متقدمین و کاملین کی تواند نوشت که حصه آنها بود لهذا در تمام تحریرات واردات قلبی
ریزش خامه این سیه نامه عذر عام است که آنچه در مسودات این سیه کار موافق کتاب الله و کتاب الرسول
و شریعت و طریقت و عقل سلیم که تابع شریعت بلکه محض شریعت است ملاحظه نمایند از هیچمدان
ندانند که مَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و اگر مضمونی خلاف عقل و شریعت ظاهر بنظر در آید
به باطن شریعت که عبارت از طریقت است عرض کنند اگر در آنجا هم هیچ پهلوی درست نشنید به باطن
طریقت که حقیقت الحقیقت و توحید و هویت است رسانند و اگر در آنجا هم درست نیاید از فریب نفس این بنده
نفس پرور فقیر اعتراض و انکار اکتفا نکرده با اصلاح و محو آن جرم ابدا در گذارند مَا اَصَابَكَ مِنْ
سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و اگر در الفاظ و عبارت و کتابت و املا وغیره غلطی و سقمی دریابند بدان
خود متحقق که استعداد اکتسابی کمتر دارم و نظر به معنی است نه الفاظ ازینجاست که آنچه بی منت تعلیم تلمذ
اوستاد در ترغیب تلاوت و کتابت کتاب الله بر ذات خاص خود تجربه شد بچشم دیده شد و بعقل هم در آمد
و بر خاطر وارد شد با استناد آیات قرآنی صورت ترغیب تلاوت کلام الله بجامه سپرده میشود
وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللّٰهِ وَاللّٰهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ پوشیده نماند که عمده ترین مانع تلاوت و قرائت کلام الله
خصوصا درین زمانه جهل مرکب و فریب نفس خود است که همین نفس در پرده عقل فلاسفه در آمده دلائل
عقل چنان بر دل آراسته می‌کند که کلام الله بمنزله دستور العمل و قانون و حکمنامه احکم الحاکمین بوده است
پنج قسم احکام و مضامین درین داخل اند یکی احکام اوامر و نواهی و تقسیم سهام شرعی و توریث و حدود

و قصاص و قطع و فصل مقدمات این احکام را هر که بر زبان حاکم کند ملقب او مفتی قرار یافت و آن احکام
موافق کتاب که از زبان مفتی بر آید نامش فتوی است و هر که آن احکام را جاری کرد نامش قاضی است
که اجرای احکام قضائی کند و هر که تعمیل آن احکام نمود ملقب او بادشاه خواه سلطان خواه ملک وغیره است
دوم احکام بیع و شری و معاملات داد و ستد وغیره که میان همدگر در مردمان متعارف اند
سوم معاملات و معاشرت امور خانگی که با زنان و شوهران و پدران و پسران و دختران و برادران
و دوستان و خردان و بزرگان و اقربا و عزیزان و غلامان و کنیزان و ملازمان و همسایگان وغیرهم
همچو معاملات و معاشرت با همدگر باید کرد چهارم احکام عبادت از صوم و صلوة و حج و زکوة و فرائض
که حاکم اینهمه احکام را امام و شارع و مجتهد گویند و در مصحف عزیز الراسخون فی العلم عبارت ازین است
پنجم قصص و حکایات که او تعالی بمقام نظایر و تفهیم حسب موقع در مقامات خطاب میفرماید که تلک
الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون لیکن نفس و شیطان مغلی در پرده عقل فلاسفه در آمده
چنان بر دلهای می آراید که از احکام اوامر و نواهی و معاملات همدگر مراد حاکم تعمیل احکام می باشد نه تلاوت
و قصص و حکایات و نظایر وغیره برای شنیدن مخاطب می باشند نه برای بار بار خواندن که سرود
بازی طفلان نیست کسی اگر حکمنامه یا فرمان بادشاهی بار بار بقصد تعظیم و تجوید و ترتیل و ادای مخارج
بخواند و بطور سرود بار بار بصوت و لحن درست و دلکش ادا نماید و بجانب تعمیل مضامین مندرجه حکمنامه
توجهی نداشته باشد ازین چه نتیجه خیزد و چگونه مایه رضا و خوشنودی آن صاحب حکم تواند بود و هرگاه
همچو خیالات را نفس و شیطان بر دل آراست و جهل مرکب و عقل فریب آنرا قوت داد و کار بحیثیت
باو رسید و برخاست کی توجه بتلاوت میکنند بلکه بحجت و دلائل عقلی که بالا مذکورست تجنب و ...
نوبت بکفر میرساند تا بتلاوت چه رسد پس همین جهل مرکب مایه انکار و مانع تلاوت بوده آخرکار
نوبت بکفر می رساند معاذ الله منها همچو طبائع را هر چند ثوابات و اجر تلاوت که موعود و منصوص اند
بیان کرده شود هرگز متاثر نمی شوند و گوش نمی کنند بلکه استهزا و خنده و تمسخر میکنند لاجرم
همچو کسان را بدلائل عقلی در صحت بیخ و بنیاد همچو مضامین که در پرده عقل فلاسفه بفریب نفس و شیطان
است از دل باید بر کند تا خود بخود مرتبه تلاوت و شرف آن بر دلهای آنها نقش بسته بر آن
خیالات نفسانی و وساوس شیطانی غالب نشوند پس جواب همچو جهل مرکب و صورت تفهیم همچو طبائع

چنان ست که الحق حکمنامجات و دستور العمل برای تعمیل می باشند نه برای حفظ و تلاوت که مراد حکام
تعمیل احکام می باشد نه بار بار خواندن پس کلام الله را مثل دستور العمل و حکمنامه تصور و اعتقاد کردن
همین بنای فساد اعتقاد ست که منتهی به جهل مرکب و دلائل عقلی فلاسفه می شود لاجرم این کلام حکم التنزیل
از قسم تصنیفات و طبعزاد حاکم علی الاطلاق اعتقاد توان کرد هرگاه آن عقیده فریب نفس بدین اعتقاد
بدل شده بدل جا کرد تا بدل غور و لحاظ کرده شود که در اشتهار و خواندن و مذاکره و داد سخن
دادن و شنیدن و سنجیدن و فهمیدن و دل نهادن تصنیف کسی از نثر و نظم دل مصنف و روح
مصنف را چه قدر ها احتظاظ و لذت وجدانی و ابتهاج قلبی میشود که بمصارف خطیره و مجاهدات کثیره
بمباشره و مشاعره و انطباع و شیوع آن اهتمام ها بکار می برند لطف این حظ وجدانی از دلهای
اهل تصنیف باید پرسید که هرگونه مجاهدات و دماغ سوزیها و مصارف کثیره محض برای یک حبا
و داد سخن ست و تعمیل بر آن امر آخر ست این را خود نفس او معترف و قائل است معهذا اگر فریب نفس
بتلاوت مانع و بتعمیل احکام او امر و نواهی امر سکند سلّمنا باری دریاب که برای تلاوت هم احکام
منصوص بتواتر وارد اند لاجرم تلاوت کردن هم محض تعمیل حاکم ست باز گنجائش حمد و انکار بدلائل عقلی
فلاسفه چه باقی ماند که فَاقْرَءُوْا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْاٰنِ وَاِنَّ قُرْاٰنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوْدًا وَاتْلُ
مَا اُوْحِيَ مِنَ الْكِتٰبِ عبارت ازین ست پس هرگاه که آن را فریب نفس محض دستور العمل و حکم
و حکمنامه ندانست بلکه خاص تصنیف و کلام طبعزاد احکم الحاکمین که حقیقت واقعی ست بر دل خیال بسته
مرتبه حظ طبع مصنف از مذاکره تصنیفات او بر دل بیاید هست خود ظاهر که آنهمه خیالات مغلطه فریب نفس
و شیطان خود از دل زائل و بخیالات حسنه بدل شده باستحسان تلاوت مائل میشود پس همچو علاج
برای نفوس مکور فریب خورده نافع تر ست اکنون موانع دگر که نیز اکثر طبائع مسلط اند مع مدافع آن ها بیان
شنید یکی اینکه بیان و دشمن قدیم آبائی که نامش شیطان ست بشمول نفس اماره چنان بر دل می آراید که
ادای مخارج و تجوید و ترتیل و قرات چنانکه در رسائل قرات منقول ست هرگز از ما مردم ادا نمیشود و تا
کلام حافظ درست و قاری ورتا نیشد او تلفظ لهجه ما مردم هندی جنایتست که بتعلیم قاری هم از زبان
ما مردم ادا نشود و اینهمه شروط مؤکده در تلاوت لازم تر و الا خوف عذاب ست نشود که قرآن
در قیامت بمخاصمت برخیزد که رُبَّ تَالِی الْقُرْاٰنِ وَالْقُرْاٰنُ یَلْعَنُهٗ آمده است و کاهلی طبیعت جدا

همچو خیالات قوت نامی دهد که بهر نمط ترک اولی میدانند و میگویند که بامید ثواب مامور در ملا قات
میکنیم و در صورت ادا نشدن مخارج قرات جانب عذاب یقینی و امید ثواب موهوم هم نسبت
پس چرا بجای ثواب معذب و گنهگار باید شد اکنون علاج همچو وساوس و خطرات فریب نفس
باید شنید که این دام فریب شیطان بیک تصور از دل زائل شده بخیال حسنه بدل میتواند شد
اول همچو خیالات مانع تلاوت را هر گاه معلوم کرد که از فریب شیطان ست و لاحول خواند دام
فریب گسسته شد بعد ازین خیال کند که او تعالی زیاده از حد طاقت هیچ نفس را تکلیف نموده
نمیدارد که لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و يُرِيْدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيْدُ بِكُمُ الْعُسْرَ
وارد ست بلکه در همه رعایت و تخفیف و آسانی ماست که قصر نماز و قضاء تکفیر صوم در عذر مرض
و سفر نمونه ازین ست که میفرماید فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيْضًا اَوْ عَلٰى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ اَيَّامٍ اُخَرَ و ظاهر هم
در تلاوت و قرات و ادای مخارج و تجوید و ترتیل وغیره زیاده از حد طاقت خود کی تکلیف ست
که همچو عذر فریب نفس را گنجایش باشد علاوه همچو عذرات و موانع بیجا را که در صورت تلاوت بالجهر
گنجایش می باشد و بنا بر قرات بالجهر بجز دو رکعت اول آنهم نه در تمام اوقات نماز بلکه مخصوص
به سه وقت، هیچ جا برای تلاوت بالجهر حکم بصراحت بمصحف عزیز دیده نشد بلکه در نماز هم
وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ آمده است و بدون صلوة حکم هم و منع بجهر بصراحت تمام است
که میفرماید وَاذْكُرْ رَّبَّكَ فِيْ نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَّخِيْفَةً وَّدُوْنَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ
وَالْاٰصَالِ وَلَا تَكُنْ مِّنَ الْغٰفِلِيْنَ آری اگر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه کرام رضی الله
عنهم قرات بالجهر هم منقول است لیکن برای ترک تلاوت بالسر ما عجمیان را حجت نمیتواند شد که نص صریح
بامتناع جهر و حکم به سر بصراحت تمام ست آن اهل عرب که زبان و لهجه شان همین ترتیل و تجوید
خلقی و جبلی ست بترک قرات و ادای مخارج معذور نتوانند بود اگر آنها بجهر هم خوانده باشند
باری مبطل آن حکم بالسر و امتناع بجهر که منصوص ست نمیتواند بود و معهذا اگر بجهر از ما هندیان آن ادای
مخارج بلهجه عرب ادا نشد معذور هم توانند بود که او تعالی قلوب و نیات دلی می بیند نه ادای مخارج
لفظی و زبانی که بر اسهد تو طعنه زدا سهد بلال لیس چنین عذر بیجا که آنهم بحکم دُوْنَ الْجَهْرِ بالقول
ممنوع ست ترک چنین حکم مصرح که بمفاد فِيْ نَفْسِكَ مامور به است کجا روا توانند بود

در قرات بالجهر قطع نظر از عذرات مذکورة الصدر جانب ریا و سمعه هم قریب تر ست و در سر
که ماموربه هست و نیز همه عذرات در و منقطع از ریا و سمعه هم خالی ست از ینجاست که بنا بر جهر
امتناع و برای سر امر بصراحت ست پس بعذر جهر ممنوع سر ماموربه را ترک دادن یعنی چه که با خفای
یا والی بهر نمط که باشد حکم ست تا از ریا و سمعه محفوظ ست که میفرماید ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا
وَخُفْيَةً معهذا در تلاوت بالجهر در رعایت مخارج قرات و الحان حسن صوت و مقامات و
اوقاف خصوصاً اهل هند و عجم غیر زبان را قباحتی و فسادی عظیم دیگر هم لاحق میشود که اکثر جا ها در اوقاف
و التقاعات جانب غنا و موسیقی غالب آمده تشابه تام بغنا پیدا میکند و آن لهجه عرب اهل زبان که از غنا
جدا باشد هیچگاه از زبان اهل عجم خصوصاً مردم هندی ادا نمیشود اند شد چنانکه از اهل عرب و فارس
حروف مخصوصه هندی مثل ژ و ٹ و ڈال و بهه و غیره هرگز ادا نمیشود تا بلهجه هندیان چه رسد که
اسپ را گورا و یا بورا نمیشود و برادر را بائی میگویند درین الفاظ که بجز مضحکه هندیان جانب گناه نبوده است
باری در قرات که معاذ الله اگر جانب موسیقی کشیده چه بمعرض خطرها ست پس اکثر عجمیان زبان ناآشنا را
که همین عذر بفریب نفس قوت افزوده مانع تلاوت میشود برای آنها هم تلاوت بالسر که هر گونه محمود و
منصوص و ماموربه است این عذر فریب نفس را قطعاً قطع میکند فافهم و تدبر درین صورت عذر الهی
قرات بالجهر بنا بر ترک تلاوت بالسر که ماموربه است ما هندیان را عند الانصاف حجت نتواند بود
که اهل آن زبان نبوده ایم و تلاوت بالسر که از جانب غنا و فتنه ریا و سمعه هم خالی است بهر نمط نیز
و ماموربه ست و منصوص و محمود ست کما ذکرته نقا بیان فواید تلاوت بالسر
الکنون نوع الثالث که هر چند عذر عدم ادای مخارج قرات در تلاوت بالجهر هم از ما عجمیان قطع
ست معهذا در سر سوای مفقود ادا و لیکن چنین عذر بارد دیگر مصالح و خوبی ها نیز هستند که بالا مذکور
اند که هم ماموربه و هر گونه اولویت دارد پس طریق تلاوت سر و خفی از دو صورت بیرون نتواند بود
در هر دو صورت غیر محظور و از عذرات بارده لا علمی قرات محفوظ که همه عذرات مانع القرارت
قطعاً در آن قطع میشوند یکی بحرکت شفتین و زبان و دندان که آوازی از آن در خارج محسوس
نشود این را سر نام کرده شد دیگری خفی که محض کار چشم و دل ست بی جنبش لب و زبان که مرغ
تا انقصار بال پریدن سوزد و از دل و دلدار میرسد وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ اشاره باینمقام

واین هر دو صورت از ریا و سمعه خالی و مخصوص مامور به چنانکه بوضاحت تمام شرح داده شد پس
سر و خفی مخصوص و مامور به غیر محظور مقطوع العذرات خالی از ریا و سمعه را ترک دادن و جهر بالقول ممنوع
و محظور مایه عذرات مانع تلاوت را بعذر ترک تلاوت حجت گرفتن چه جا دارد و دریاب که کدام
جانب راجح تر ست لاجرم اگر ترک تلاوت بهمچو عذرات بارده بتقریب نفس ست علاج او برای بند
کردن نفس همین مضمون بس ست که به سر و خفی تلاوت بایدش کرد و تکلیف که در جهر هم عذر لاعلمی قرات
هم عدم ادای مخارج بلهجه عرب از هندیان و عجمیان قطع و مسموع ست کما [illegible] مراة و [illegible]
که در حالت کمال محتاجی و افلاس باید مند و رشدن از بینائی و پیری که از هر کار و کسب معیشت
عاجز میشوند در چنان حال بنا بر اکتساب رزق نه به نیت رضای خالق هیچ از ان همه عذرات
بارده پروا نکرده چه اهتمامها و مشقت و مجاهدات در یاد کردن و خواندن و ادای مخارج قرات
و حسن صوت بکار برند تا در تراویح و امامت با اجرت یا بر مقابر و تعزیت سوم اموات امرا پاره نانی
بهم رسد و در تلاوت که محض برای رضای خالق باشد بهمچو عذرات بارده را حجت فراگیرم دریاب که کدام
نعمت را کجا صرف میکنی این بدان ماند که پادشاهی بمزید کمال تفقد و مراحم ملکی را دنی ترین بنده خود را
چنان گنج گوهری بیش بها داد که مثل آن و بدل آن و ثمن آن در عالم امکان امکان ندارد و آن نا قدر همچو در
بی بها را بیک تشبیری عوض بازار منادی بفروختن می زند در چنین حال ملاحظه رود که حال طبیعت آن
پادشاه از جانب چنان بنده به چه مقام خواهد بود و ازینجاست که اکثر قرآن خوانان زمان و حفاظ اعمی
تباه و خراب و دربدر محتاج و پریشان بنا بر امامت و اجرت تراویح و تلاوت بر مقابر و سوم امرا
تکرارها دارند اینک حال رو بنماست هر یک بچشم ظاهر می بیند که حفاظ و قرآن خوانان اکثر نابینا و دربدر
محتاج و آنچه به نیت پیشه و گداگری می خوانند آنرا هم درست یاد ندارند و فراموش میکنند به بین
نسبت همچو کسان چه میفرماید **قوله تعالی** وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِيْ فَاِنَّ لَهٗ مَعِيْشَةً ضَنْكًا
وَّنَحْشُرُهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَعْمٰى قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِيْٓ اَعْمٰى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيْرًا قَالَ كَذٰلِكَ
اَتَتْكَ اٰيٰتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذٰلِكَ الْيَوْمَ تُنْسٰى ازینجا توان دانست که حال آنهم و هم درینها
چنین و در تفسیر هم بمشکات شریف حدیثی دیده شد که الفاظ و عبارتش بجا حفظ نماند مگر مضمون و منشا
این ست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم اکثر [illegible] قرآن خوانان خواهند بود [illegible]

این حدیث که بس متردد بودم تا آنکه امام مسجدی را با خودم چنان اتفاق افتاد که بی تقرر اجرت امامت نمی کرد تا آنکه شخص موذن همان مسجد نیت کرده شریک رکعت نماز جماعت شد چون آن موذن از پیشتر تقرر اجرت امامت نکرده بود امام فوراً نیت نماز بشکست و از نماز امامت و جماعت برآمده نماز جداگانه ادا کرد بدیدن این حال معنی آن حدیث برمن معائنه شد دانستم که محض بنا بر اظهار معنی حدیث که باشد ارک آن متردد بودم چنان نمود ار نمایان منظوم در آورد بهمین حال متردد کشتی در ثلث اخیر بحال خود نگاه کردم حال خود از ان هم بدتر یافتم که همه عبادات خود را چه بلکه عین نماز خود را که افضل العبادات ست سراپا معصیت دیدم و لغزش عزور طاعت علاوه در کمینگاه یافتم که آماده گرفتاریم بود که ناگاه امداد غیبی بجایم برخاسته ازین دام فریب و ورطه مهلک چنین افتاده قوی متنبه کرده نجات بخشید و دران حالت بیخودی و سرشاری که آب از دیده خود بینی و بینی روان بود چنین مضمون حالیه حسب حال خود بصورت موزون از دلم بر آوردند که دیدنی و فهمیدنی و سنجیدنی و دل نهادنی بلکه دل دادنی هست در تاب که از کجاست بنگر که انچه از دل خیزد بر دل ریزد

مضمون حالیه که در وقت حالت خود بصورت موزون از دل بر آوردند

مردم ز مکافات گنه مترسند
خود توبه کنم نظر به عصیان اگر است
لیکن ز عبادتی که غفلت همراست
وانگه خیال توبه هم در سر ما
انی وجهت وجهی بر رویم
وین هم دانم که حال او چیست
چون هیچ گناه را عبادت دانم
زین ویل مصلین بقرآن خبر است
این هست نصیب نفس یا شیطان

ما را ز عبادت همه خوف و خطر است
در توبه نشد نصیب تا هم خبر است
ترسم که گنه به بندگی مستتر است
این محض گنهم از ره کم ره روی
روی دل من اگر بسوی دگر است
وین طرفه غضب که طاعت ایدرم
ای توبه کنم که عجب طاعت بسر است
ای وای بر آنکس که نمازش این است
زین دام جزا او خدا کی بصر است

زیرا که گنه را چو گنه دانستم
یعنی که هنوز بر گناهم نظر است
هر که به گناه خویش آگه شدم
با حجت معقول [illegible] زین قول برا
بر روی [illegible] بر رخ
زین بهتر کرام عصیان دگر است
این [illegible] صلوتهم ساهون
[illegible] گناهم [illegible] اگر [illegible]
چون [illegible] و شیطان [illegible]

افضل العبادات که فرض عین موکد است چنین است باری در تلاوت قرآن که ذکر موانع و عذرات و حجت های مذکور الصدر درین شریک اند چه توان کرد آخر چون نماز را بهیچ حال و هیچ عذر ترک نتوان کرد

و در هر حالت و هر عذر صورت یسر و آسانی و عذر پذیری دران موجود لیس علی الاعمی حرج
ولا علی الاعرج حرج ولا علی المریض حرج آمده است باری در تلاوت کلام الله که
بنسبت ارکان و اوقات نماز هرگونه آسانیهاست فاقرؤا ما تیسر من القرآن آمده است
عذر لاعلمی قرات در جهر از ما عجمیان چگونه مقبول و معقول نتواند بود که ما هندیان و عجمیان اهل آن زبان
نبوده ایم لهذا معذور بوده ایم و از اهل عرب که اهل زبان اند البته چنین عذر مسموع نتواند بود که اهل آن زبان اند
فکیف که آن همه عذرات در تلاوت بالکل مفقود اند آری اگر بالفرض آن همه عذرات را بحجت نامعقول
که بالا مذکور اند و دیگر موانع و کاهلی را که از نفس و شیطان است به لاحول و استعاذه از دل
قطع و بدر کرده بهر نمط بتلاوت مشغول شدم تا درین حال نیز نفس و شیطان از کار خود
باز نمی مانند گاهی مضمون ریا و سمعه بر دل آراسته می کنند اگر این را هم فهمیده دام فریب را
بیک لاحول گسستم و از ریا با خفا و از سمعه به سر احتیاط کردم تا دران حال از قدر عبادت و تلاوت شب
و روز مستغرق می کنند که در یک روز بیک ختم کنانیده بر رهبانیت می رسانند از بیم که بحکم لا رهبانیة
فی الاسلام و بمفاد ما کتبناها متنبه شده احتیاط کردم تا مضامین عجب طاعت بر دل آراسته
کرده از اعلا علیین با سفل السافلین مثل خود می رسانند پس انسان بیچاره از ریا و سمعه ظاهری بارادهٔ
و اختیار خود احتیاط تواند کرد که باخفا و سر تمام کوشش کند و الا اگر از رهبانیت هم بحکم امتناع شارع
محفوظ ماندم باری خیالات مضامین ریا و سمعه و عجب طاعت را هیچگونه در دل خود باراده و قصد
خود راه ندادن هرگز باختیار روا امکان بشر نبوده است آری اگر از سهو و غفلت همچو خیالات بخاطر راه
نماید این امر آخر است مگر بقصد و اراده خود باز نتوان داشت و ریا و سمعه و عجب طاعت نه آن است
که کسی نه بیند و نشنود یا حرف غرور طاعت و انا خیر منه مثل ابلیس بر زبان نیارد بلکه همین که در دل خود
خود را نیک تر و عابد تر تصور کرد و عجب طاعت کار خود کرد یا در دل گذرانید که رقص طاوس بصحرا که
دید کاش این طاعت و تلاوت من مردمان می دیدند بسیار معتقد شده رجوع بمن می آوردند پس فقط همین
یک خیال ریا و سمعه کامل تر شد بخلاف این اگر در نظر مردمان بی تکلف ادای فرایض مکتوبه و تلاوت
ما تیسر سر و جهر کرده باشد و خود را گنهگار تر و عاجز تر معترف بگناهان دانسته لب بر پرده باشند لیکن
عابد مغرور و ریائی بمدارج بهتر است که کار افتاده می گوید که چه خود را از نیکان شمرده بدی بی نگنیند

اندر خدائی خود + ببین آستان عجز و مسکینیت + به از طاعت و خویشتن بینیت + از ظهیر عذریة
بگناه به ز عجب طاعت + زینهار و نظیر آدم و ابلیس است + الحاصل که این تیر آخر و دام کامل ابلیس
که خاص بر خواص کاملین آخر کار می‌زند و خود هم در همین دام گرفتار شده انا خیر گفته از کجا بکجا افتاده
است ما مردم که خود بنده نفس و شیطانیم نوبت باین مقام و این دام آخر کی بما مردم میرسد که از ابتدای جبلت
اسیر دام هوا و هوس پیدا شده ایم که حسب حال خود گفته شده است شیطان بکند راه روان را گمراه +
ما خود که گم ایم پس شیطان چه گناه + پس من بچه رو کنم شیطان لا حول + لا حول و لا قوة الا
بالله ایضا شیطان من است نفس من خود همراه + عدل است من الجنة و الناس گواه
کار شیطان کنم بخوانم لا حول + لا حول و لا قوة الا بالله چون حال و کار نفس و شیطان این است
و این رغبتی طبیعت خود بر همه مرتبه که جبلی است و علاجش باختیار خود نبوده است که در اصل خلقت حریص
ممنوعات است و کار نفس و شیطان بالطبع این است که از جانب عبادات و مباحات حلال هر چند
حظ نفس و رغبت طبع هم در وی باشد بر میگردانند و تا که حرام و غیر مباح و ممنوع است رغبت
خاطر بحد و انتها بجانب آن می افزایند که الانسان حریص علی ما منع همین که آن ممنوعه بتغییر
بیک حرف نکاح حلال شد آن رغبت خاطر که بیشتر بود نمی‌ماند زیرا که اکنون بعد نکاح و قرب صحبت
عبادت شد و قبل نکاح گناه و حرام بود و کار نفس و شیطان از ازل همین است که بجانب گناه و ممنوعات
تا قصه ترغیب و از طرف عبادات صالحه و امور رغبتی را می افزایند این کار نفس که بالطبع حریص ممنوعات
موافق می افتد زیاده تر قوت می پذیرد که بجای خود قطعه مبسوط گفته شد شعری چند از آن مناسب مقام
این است که + تمام نعمت جنت مباح و هم حاصل + وقتلا نا لعنت از بهر اکل گندم بود + نه از خلیفه
حق ضبط شد فکیف انا + که منهیات مهیا و بیشتر موجود + مباح کمتر و هم دسترس بآن کمتر + پس عین
نفس بجا است و دشمن مردود + علاوه نفس بود خود حریص ممنوعات + که آمدیم ز نسل همین پدر بوجود
الی آخره نظیر این در عالم ظاهر زیاده از حکایت لیلی و مجنون چه خواهد بود تا که لیلی غیر منکوحه غیر حلاله
بنکاح دیگری بود بر مجنون حرام بود شغف خاطر و حکایات عشق و بیقراری های مجنون خود مشهور اند
همین که بسعی و کوشش دوست صادق یعنی ابو عتیق یعنی خلیفه اول رضی الله عنه حضرت امام حسین علیه السلام
بیقراریهای مجنون بچشم آورده خود قدم رنجه فرموده از شوهرش بافهام تمام طلاق داده بنکاح مجنون

درآوردند چون حلاله و عبادت شد گناه نماند آن رغبت خاطر هم که پیشتر قبل نکاح بود باقی نماند که بعد سالی بگفته پدر خودش طلاقش داد این حکایت تفصیلی در تاریخ معتبره عربی بروایت صحیح مرقوم است گو در مثنویهای متعارفه نباشد که در مقام شاعری مراد اظهار زور شاعری و مبالغه شاعرانه در بیان کمال عشق می باشند نه در صحت و تحقیقات روایت که مثل مولانا جامی علیه الرحمة در کتاب یوسف زلیخا در بیان حکایات عشق و حسن زلیخا چها در بیان عشق و حسن زلیخا مبالغه شاعرانه را طول داده اند

بیت
میانش موی بل از موی نیمی ✤ زباریکی بود از موی نیمی ✤ سرینش کوه اما سیم ساده ✤ چو کوهی کز کمر نیم افتاده ✤ هم از ینجا که در احسن القصص سوره یوسف مذکور بوده است بخلاف آن آنچه از حکایات انجام کار برادران یوسف علیه السلام و ملاقات آنحضرت با پدر و برادران که ظهور شان قدرت و حکمت الهی در آن است آنچه در کلام الله بتوضیح تمام است قطعاً ترک داده اند که مقام رعایت شاعری نظر صحت و واقعیت کمتر می باشد از ینجاست که حکایت نکاح مجنون با لیلی بسعی ابو عتیق و بتوجه و اهتمام بلیغ حضرت امام حسن علیه السلام و باز طلاق دادنش بخاطر پدر در مثنویهای متعارفه سوای مثنوی ناصر کرد فارسی منظوم است دیده نشد زیرا که مصنفش سبب تصنیف همین می نویسد که در صورت بودن مثنویهای متعدد از شعرای کاملین سلف ما را ضرورت مجاهده نظم مثنوی بمقابله شعرای کاملین سلف نبود مگر چون روایت صحیح و معتبر در تاریخ عربی چنان دیده شد از آن یافته شد که شعرای سلف را مثل زلیخای جامی بجز مبالغه شاعرانه و اظهار زور شاعری بجانب صحت روایت کمتر التفات شد لهذا بنظم صحیح بیان واقعی موزون کردن ضرور نمود

آمدم بر بیان جان سخن ✤ جان من گوش جان بجانب من ✤ الحاصل چون جال فریب نفس و شیطان در ترغیب جانب گناه و باز داشتن از جانب عبادت و حسنات این است و اصل طبیعت بشری هم بهمین مجبول و غلبه و تسلط این بر نفوس قدسیه انبیا بدان غایت که خود او تعالی از زبان حضرت یوسف علیه السلام می فرماید وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي الخ و بحبیب خود صلی الله علیه و سلم چنان می فرماید که قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا و تمام شرور و سیئات را نسبت بهمین نفس بشر که مرکب بشریست فرموده همین نفس را بکاف خطاب بجانب انسان منسوب میفرماید چنانکه بالا مذکور شد وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ پس از فریب های چنان دشمن قوی و غالب و چه فریب و مکر که در پرده دوستی و دلایل و حجت های عقلی و نقلی

اندکی ازان بالا مذکورست مخفی دارد چگونه انسان ضعیف البنیان را حفظ و نجات تواند بود تا رغبت
دلی بتلاوت کلام الله باختیار خود بهم رساند نماز که فرض عین و افضل العبادات ست آنرا همین فریب
نفس تا بغایت میرساند که بالا مذکور شد و موجب و مدلل منظوم ست فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ عبارت ازانست
باری بتلاوت کلام الله که ادای شرائط و ترتیل و تجوید و حفظ آداب آن ضرورست چه رسد ناچار بهمچو
خیالات فاسده انسان مغلوب النفس بجز ترک تلاوت رائی نمی اندیشد چون ترک نمود نفس کار خود کرد
ازانجا که در هیچ حال و هیچگاه نفس بشر ازهمچو خیالات خالی نتواند بود پس آنچه خیالات مانع تلاوت
بخاطر گذشت آنرا اگر از لاحول رد کرد و از تلاوت باز نماند تا فوراً همین نفس در پرده دوستی در آمده
بفریب نفس کشی بتلاوت مصروف کرده بریا و سمعه رجوع میکند ازینهم که متنبه شده تدبر و اخفای تمام
اهتمام کرد تا بفریب نفس به عجب طاعت مبتلا میشود بی اختیار در دلش میگذرد که امروز خوب طاعت
بی ریا و سمعه کرده ام همین که چنین خیال در دلش گذشت نفس کار خود کرد و عجب طاعت در آمد که خود
را نیکو دیدن بدست که فَلَا تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَىٰ آمده است یعنی بهتر و پاک
از گناهان دانید نفوس خود را که الله داناترست آنرا که متقی ست چون هیچگاه این نفس بشر ازهمچو خیالات
خالی نتواند ماند و نه باراده خود خود را ازهمچو خیالات خالی تواند داشت چون خیالات بد خود بخود ست
و حسنه هم بمنتهای بدی که به عجب خود بینی می کشد پس ازین بلا چه چاره در بصورت رغبت طاعت
و تلاوت که باختیار خود نبوده است چه امکان دارد و به بی رغبتی دل ناخواسته بتکلف و تکاهل
خواندن نماز هم مقدوح ست که فرض عین ست وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَىٰ آمده است
فکیف که تلاوت قرآن که فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ می فرماید و اگر انسان باراده و قصد خود
خواهد که از فریب نفس و گناه یکساعت هم خود را پاک و ظاهر کرده از همه معاصی ظاهری و باطنی خود را
باراده خود محفوظ داشته بمحض یاد الهی و عبادت در دهد تا تمامتر بفریب نفس شیطان در آمده
بامتحان الهی چنان سخت مبتلا می شود که بدون امداد الهی انبیا را نجات دشوارتر میشود تا بندگان نفس
چه رسد که حکایت حضرت یوسف علیه السلام وقتیکه در خلوتخانه با زلیخا یکجا شده بود خود معلوم و متعارف
که تقاضای نفس کار یکجا کشیده بود وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا الی آخره عبارت ازانست
درانجا اگر تائید ایزدی همنا و لَوْلَا أَن رَّأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ بانتباه بر نخاسته خود ظاهر کار د[illegible] نفسست

کار بجا کشیدی که او تعالی از تائید و امداد خود خبر میدهد بدین عبارت كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ

وَالْفَحْشَآءَ ۭ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ این امداد غیبی را که حضرت یوسف علیه السلام هنگام طلب

ریان بن ولید بادشاه مصر از محبس در برات نفس و نفس کشی خود دانسته در برآمدن از محبس اهمال ورزیده

بفرستاده بادشاه گفت که ارْجِعْ اِلٰى رَبِّكَ فَسْــَٔـلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ الّٰتِيْ قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ ۭ اِنَّ

رَبِّيْ بِكَيْدِهِنَّ عَلِيْمٌ درینمقام مفسران می نویسد که حضرت یوسف علیه السلام برأت نفس خود و حفظ

خود از شر نفس باراده خود دانسته اثبات بیقصوری و صفائی خود و نسبت قصور جانب زلیخا بشهادت

زنان دست بریدگان مصر استشهاد نموده از محبس بر نیامده بقاصد بادشاه گفت که بمفاد معنی آیه کریمه

برو باز گرد بطرف بادشاه خود و بگو بپادشاه تا بپرسد که چه حال است زنان را که بریده بودند دستهای خود را

هر آئینه پروردگار من بمکر آن زنان دانا است الی آخره مراد از ایراد این اجمال درینمقام این است که هرگاه

حضرت یوسف علیه السلام حفظ نفس خود بقصد و اراده خود دانسته برأت نفس خود نموده نسبت الزام

بجانب زلیخا باستشهاد زنان دست بریده و انمود فوراً انتباه الهی بواسطه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت

در رسید که ترا چه مجال بود که از شر نفس باراده خود محفوظ می توانستے ماند بلکه بدستگیری و انتباه ما

نجات یافتی که لَوْلَآ اَنْ رَّاٰ بُرْهَانَ رَبِّهٖ ۭ الی آخر الآیة عبارت از انست تا انکه آنحضرت متنبه

شده عذر خواست که او تعالی از زبان یوسفی میفرماید وَمَآ اُبَرِّئُ نَفْسِيْ ۚ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌۢ بِالسُّوْۗءِ

آخر الامر حفظ شر نفس را بمحض رحمت الهی اقرار نمود و انکار باراده خود نمود که او تعالی بلفظ اِلَّا مَا رَحِمَ

رَبِّيْ ۭ اِنَّ رَبِّيْ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ تعبیر میفرماید هٰكَذَا قصه داود علیه السلام ازین هم واضح تر در مصحف

عزیز واضح است که آنحضرت باراده و قصد خود اهتمام بلیغ بکار برده در گوشه عبادت منزوی شده

در بروی غیر بسته خواست که تمام روز از شر نفس خود را محفوظ داشته گناهی نکند و بعبادت بسر برد

هرگز ممکن نشد تا اینکه امتحان الهی در رسید و نفس کار خود کرد که بحکم لَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ

سَبِيْلِ اللّٰهِ انتباه الهی بامداد شن خاست و بمفاد قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ اِلٰى

نِعَاجِهٖ الی آخر الآیة متنبه شده سر انابت و استغفار بسجده فرو برده تا چهل روز سر از سجده انابت

و گریه و استغفار سر برنداشت حتی که درین عرصه چهل روز و شب که مدة سجده بود سبزه و گیاه از

طراوت آب چشمش سر زمین دمید و توبه او بدون بخشیدن اوریا نامی که حق العباد او برگردن بود

مقبول نشد و آن بخشانیدن گناه از او ربانیم محض بتائید الهی صورت بست که تفصیل این حکایت
توضیح تمام در مصحف عزیز جزو ۲۳ سوره ص رکوع ۱۱ع مشهور است که پیغمبر ماید وَظَنَّ دَاوُدُ
اِنَّمَا فَتَنّٰهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهٗ الی آخر السجدة این حال و معاملات نفس کم با انبیای سابقین ست
و با حبیب خودش که نفس مطمئنه مطیع و محکوم از ازل و ابد ست چنان حکم و تعلیم در باب نفس ست که پیغمبر ماید
وا مر کنند قُلْ لَّآ اَمْلِكُ لِنَفْسِيْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا اِلَّا مَا شَآءَ اللّٰهُ چون حال و معاملات نفس با انبیا
علیهم الصلوة والسلام اینست و قول خدا بجانب نفس چنانکه همه شرور و سیئات را نسبت به نفس و نفس را
نسبت به انسان پیغمبر ماید چنانکه بالا مذکور شد وَمَآ اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَّفْسِكَ و خطرات
و غریب های او با هر نفس شد چنانکه اندکی مجملا در موانع تلاوت قرآن مذکور شد اگر بمجاهدات و کوشش خود
بزعم نفس کشی بدفع و تزکیه نفس مصروف شدم تا در حقیقت بفریب نفس مبتلا شده بر رهبانیت افتاده
کار خود خراب کردم که هیچ عبادت از وسوسه و شبهه خالی نتواند بود که من بزعم خود نفس خود را بکشتم
و نفس در حقیقت مرا کشته که هیچ طاعت و عبادت از وسوسه و خیالات عجب و ریا و سمعه و خودبینی خالی
نمی گذارد و اگر بزعم فاسد خود از همه شبهات و خطرات و وساوس شیطانی و نفسانی باستعاذه و لاحول
پرداخته عبادت درست و خالص بجا آوردم همین که آن عبادت را درست و کامل و بهتر دانستم نفس کار خود
کرد که بفریب نفس به عجب خودبینی و فخر و طاعت مبتلا شده از بام بلند به اسفل السافلین افتادم و اگر خالص
و کامل نه دانستم تا همچنان در شبهات و وسوسه ها مبتلا ماندم هیچ صورت ازین نجات نیافتم و اگر بتزکیه
نفس کوشیدم انتباه الهی با امتحان سخت بر می خیزد که فَلَا تُزَكُّوْٓا اَنْفُسَكُمْ از همین معنی خبر می دهد و در ریاضات
و عبادات شاقه اگر این راه تنگ میگیرم از آن هم منع آمده است لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا وَ لَا يُرِيْدُ
بِكُمُ الْعُسْرَ وَ لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ از همین معنی اشعار ست اول هیچ تکالیف زیاده از
طاقت بر نفس روا داشتن خود منع آمده است دوم از شست و شو و تزکیه من پلید تر می شود و خلاف
حکم علاوه زیرا که سگ ناپاک را هر قدر که شست و شو زیاده تر کنند چونکه تر شد ناپاک تر شد که کا افتاده
گفته سگ به دریای هفتگانه بشو ٭ چونکه تر شد پلید تر باشد ٭ خر عیسی اگر بمکه رود ٭ چون بیاید هنوز خر باشد
و با این همه شرور و شنایع و عداوت و تسلط او که خود او تعالی نسبت تمام سیئات بجانب نفس شده
فرموده است چنانکه بالا متواتر مذکور و مرقوم ست صورت نجات از شر نفس پیدا نیست چنانکه از شرور

شیطان که بیک استعاذه و لاحول توان رست همین که فریب و مکر و وسوسه شیطان شناخته شد که از شیطان
ست فوراً ازان نفرت و انکار در دل پدید آمد که همه دام فریبش درگسست و نیز بتواتر و توالی احکام
موکده متواتر منصوص اند که لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ بارى
از فریب نفس خود چگونه توان رست که مثل شیطان حکم بر رجم این دشمن بغل پرورده خود نبوده است بلکه برای
نفس کشی و رهبانیت و زیاده از حد طاقت او تکلیف دادنش در عبادت هم منع ست که اندکی ازان بالا
مذکور ست شیطان که مردود و مقهور خدا از ازل ست که برای رجم و دفع این دشمن بیک استعاذه و لاحول
مدد از غیب میرسد که می فرماید وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ و بر بندگان
مخلص و خود دست او نمیرسد که می فرماید إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ مگر با نفس خود
که دشمن حمایتی ست چه چاره که با اینهمه شر در رتبه اش عند الله چنان ست که انبیا را برین اختیار نداده اند
و زمام اختیارش چنان بدست خود محکم داشته که لَا أَمْلِكُ نَفْسِي نسبت به حبیب خود صلی الله علیه
وسلم فرموده چنانکه بر رجم و استعاذه و عدو داشتن شیطان حکم ست برای نفس نیست که برعایتش و نه تکلیف
دادنش حکم ست و آخر کار همین را لوامه و مطمئنه کرده خود بسوی جنت بلکه خاص بجانب خود طلب و رجوع میکند
که يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ط الی آخر الآیة و حبیب او
صلی الله علیه وسلم معرفت نفس خود را بمعرفت الهی نسبت می دهد که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ
پس هرگاه فریب و شرور و عداوتهای نفس با نوع بشر چنانکه أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي
بَيْنَ جَنْبَيْكَ و با اینهمه شرور و عداوت حمایتش و رتبه اش عند الله چنانکه قسم نفس لوامه یاد می کند که
لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ و نه تکلیف دادنش در کار خود هم بان نصوص قطعیه ممانعت ست که
اگر بخلاف آن قصر و قضا در سفر نکند گنهگار شود و مثل شیطان این را عدو داشتن و رجم هم حکم نبوده است
و طبیعت انسانی و در اصل جبلت به تبعیت نفس چنان مجبول ست که بالا مذکور شد بارى از دست چنین
دشمن حمایتی بغل پرورده خود که نه بایدش کشت و نه باید ساخت چه باید ساخت وَأَيْنَ الْمَفَرُّ و درین صورت
هیچ عبادت و حسنات و کار خیر را از دست چنین دشمن دوست نما بغل پرورده نه در رتبه و وقعی نماند
تا تلاوت چه رسد درینجا هرگاه با اصل کار زیاده فکر و غور بکار برد کار دو رنگی شد و حیرت بر حیرت
می افزاید که قول کار افتاده بجای خود ست که میگوید ؎ چه شبها نشستم درین سیر گم * که حیرت گرفت آستینم که قم

کز فهم … تا باصل کار و عجایب قدرت الهی نظری نه نهند عوام بیچاره که مثل نابینایان عصای شریعت بدست
گرفته بمنزل هم میرسند مگر خواص اجنیدان که فکر و ورد دراز زیاده تر عقبات و رهزنان هم زیاده تر که دزدان
بخزانه نقب می زنند در خرابه نیس درین صورت صورت قطع عذرات و دفع موانع و ترغیب تلاوت برای
عوام همانست که الا با جبال مذکور شد یعنی هر خیال و وسوسهٔ شیطانی و فریب نفس که از موانع تلاوت بخاطر راه
یابد آن را از شیطان و نفس دانسته بیک لاحول از دل بدر توان کرد همین شناختنش که از شیطان است
مایهٔ نجات از دام فریب اوست که مرغ زیرک هرگاه از دام مخفی آگاه شد کی دران گرفتار خواهد شد
دران حال لاحول خواندن گویا از ان دام بدر جستن است و اگر این دام فریب او در پردهٔ عذرات شرعی پنهان شده
مانع تلاوت شود آن را بهمان حجت و دلایل شرعی قطع کرده از تلاوت باز نماند که نص قطعی بچنین صراحت
وارد است فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَى اینکه برای مریضان
قطع عذر و جواب تمام است و اگر عذر مسافرت و مشقت غزا و جهاد که بس عذر مانع قوی برای تلاوت
قرآن صریح تر است بفریب نفس بممانعت برخیزد دران حال هم ترک تلاوت روا نبوده است که برای
همچو مواقع چنان حکم بقطع عذر منصوص است که می فرماید وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ
مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَآخَرُونَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ ط پس هرگاه
در چنین عذرات قویه که مرض و سفر و جهاد است ترک تلاوت روا نیست و چنان حکم مؤکد است که بر
أَقِيمُوا الصَّلَاةَ مقدم است بارهای ما خانه نشینان بیکار و بعذر لا علمی قرات و ادای مخارج و تجوید
و غیره کی مانع تواند بود و تکلیف که آن حجت جهل مرکب بفریب عقل فریب فلاسفه که معاذ الله کلام خدا را مثل
حکمنامجات و دستور العمل و قانون هر کار ضروری العمل عقیدت کرده اند نه ضروری التلاوت پس کرا
چنین حجت بفریب عقل در آمده مانع تلاوت شده باشد او را همین تصور و عقیده کافی تر است که اگر تعمیل
حکم حاکم ضرور و اهم می دانند باری برای تلاوت هم چقدر احکام مؤکد و متواتر وارد اند که بعض از ان بالا
مرقوم شد یعنی که در عذر سفر و غزا و جهاد هم حکم تلاوت بصراحت تمام است کما ذکرناه انفا
پس بسبب همین صورت بمنزلهٔ حکمنامه عقیده کردن کی روا تواند بود که در حکمنامجات شرط تلاوت و ادا
و ادای مخارج و تجوید بالفاظ و عبارت نمی باشد که بضرورت تعمیل مضامین آن بخاطر دارد تا بر اوقات
تعمیل امر هیچ فوت نه و فروگذاشت نشود و اینجا که حکم تلاوت بهمچو تاکیدات و تواتر بقطع عذرات وارد اند

وبین شکل حکمت معتقدیت توان کرد القرآن کلام تصنیف طبعزاد احکم الحاکمین ست پس اگر اندکی
ایمان و اسلام ... دستور العمل از لاعلمی ... پس نفس در پرده دلیل عقلی
ولیکن ... رفته مانع تلاوت شده است ... تبدیل عقیده ... تصنیف طبعزاد خاص احکم الحاکمین
بیان واقعی ست اعتقاد خواهد کرد آنهمه موانع تلاوت که از فساد عقیده و لاعلمی فریب نفس بود بحال اراده
و محبت و شغف تلاوت بدل خواهد شد در صورت چنین اهل ایمان و اسلام را فقط همین تبدیل عقیده مایه کمال
شغف تلاوت خواهد بود که غلط طبع اندیشه و جدائی مصنف از ذاکره در حلاوت کلام او نیکوی داند
و اگر ... عقیده خواهد ... تبدیل ... دستور العمل اعتقاد دارد نابرای تلاوت
او نیز بیان جواب و حجت عقلی بس ست که تلاوت هم تعمیل حکم ست که احکام آن بتواتر وارد و مذکور اند
پس اگر بعد دانستن اینهمه احکام تلاوت از عقیده سابقه خود بر نگردید و نفهمید که محض برای دستور العمل و قانون
حکم تلاوت هر روزه باین تاکیدات چه ضرور داشت و محض تعمیل حکم دانسته التزام تلاوت نمود تا در
خواندنش و تلاوتش حلاوت و لذت و دلچسپی نیست که بطور مزدوری بار سر تعمیل حکم می کند نه بمحبت
اجرش هم اگر از همه لغزشات شیطانی و نفسانی محفوظ ماند غالب که از جور و قصور بیش نتوان بود چنین عبادت
بیدلی وارد است وَاِذَا قَامُوْا اِلَی الصَّلٰوةِ قَامُوْا كُسَالٰى پس حال هر عبادت بیدلی همین ست
که جبراً کرهاً چون بار سر و مزدوری بوده است حلاوت و دلچسپی در چنین عبادت غیر مقصود که بار سر مزدوری
و جبری ست تا عبادت بدل نباشد دلچسپی دران چگونه ... و عبادت دلی را صورتی دگر ست که بجای خود
بیان کرده می شود ان شاء الله تعالی اگر این عبادت جبری و مزدوری که ما داریم تلاوت ما مردم را
همین حال ست درین هم که موانع و عذرات بیهوده و حجت های فلسفیه عقلی که بفریب نفس بر خود وارد
شده مانع تلاوت بودند بعد دلم خود هم ازین جمله فریب آگاه کردن ضرور تر نمود تا مثل من گرفتار این
فریب نشوند بهر نمط که باشد بر نفس جبر کرده از عبادت و تلاوت مزدور و انهم خود را معاف ندارند
و آنهمه حجت و دلائل عقلی را بتصور جوابات بیجه و عذرات و موانع دگر را بملاحظه نصوص قطعیه و احکام
شرعیه و تصورات واقعیه که بالا مرقوم ست قطع و دفعه نموده تلاوت را هم تا امکان بقدر مساعدت
وقت و تیسیر مثل نماز اهم دانند سهل و سرسری نه پندارند که هیچ عذر و تاویل رکیک و حجت و دلیل
جهل مرکب فلسفیه عند الله معذور و معاف نتوانند بود و اینقدر اهتمام و التزام در نماز و تلاوت

هیچگاه از اختیار و امکان بشر بیرون نبوده است و در شرع هم زیاده از امکان و اختیار تکلیف نبوده است
که لا یکلف الله آمده است [illegible] پس باینقدر که حکم شرع عام است هیچکدام از مکلف
ازین حکم عام معاف نبوده است تا اینجا که حکم عام و قطع عذرات و دفع موانع عام آنچه بر نفس خود امتحان
شده و بتجربه رسیده بجامه سپرده شد و همه عذرات عامیانه قطع کرده شدند پس تفصیل اجرای احکام
حدود و قصاص و تقسیم سهام فرائض و شرائع و جمیع معاملات عدالت و داد و ستد بیع و شرای
بعهده سلاطین و حکام و قضات و فقها و علما و ارباب شریعت ست و حکم تلاوت هم بر آن مزید
بر عهده ما همه بندگان همین حکم تلاوت آسان ست و بس که عهده قضا و افتا و احتساب و حکومت
و سلطنت نداریم سبکبار خود و شکر این نعمت گذاریم ٭ که زور مردم آزاری نداریم ٭ و اجر و مرتبه
ثواب آن منتهای رضوان و حظ روحانی روح الارواح مصنف حقیقی ست این حظ روحانی و لذت
وجدانی که بیانش از اقلیم ناطقه بیرون است خود دل ارباب تصانیف درمی یابد نظیر و نمونه اش از حظوظ
دلهای اهل تصنیف توان دریافت که بیانی نیست بلکه وجدانی ست لاجرم اگر وسوسه لاعلمی قرارت لفظی
و ادای مخارج بر دل غالب آید بمجرد وسوسه شیطان ترک تلاوت نباید کرد بلکه تلاوت خفی و سریه
که مامور به و اولی تر بری از ریا و سمعه ست تدارک باید کرد و اگر وسوسه رعایت حفظ آداب مانع
تلاوت شود تا آنرا هم بیک لاحول دفع توان کرد نه ترک تلاوت که جامه لطیف گران بها را بخوف
کک و چرک دور نتوان کرد بلکه چرک و کسافت از وی دور کردنی ست لیس بقدر شان و مرتبه این کلام
حفظ آداب و بقدر شان عظمت آن رب الارباب عبادت او ازین مشت خاک چه آید که ما للتراب و
رب الارباب مگر باین عذر و قصور ترک هم نتوان کرد که فریب نفس و اوهام ابلیس ست تکلیف برین
مکلف بهمان قدر ست که در حد طاقت و امکان اوست کما لیس للانسان الا ما سعی پس آداب
ظاهری بقدر امکان خود همین قدر متعارف ست که طهارت بدنی و لباس ظاهری و با وضو جای
طاهر پاک و صاف رو بقبله ناظران خوان را وروی دل بجانب مسجد یاد خواننده را و با ادب نشستن
و آداب باطنی از وسوسه های مانع التلاوت بیک لاحول ان را پاک کردنی ست و موانع دگر که
از کاهلی باشند بیک مستعدی لاحول قطع می شوند و آنچه از تصور مانع تلاوت در دل خطور کند آنرا
که دل قبول نکرد و تلاوت ترک نمود و شناخت که خطره شیطان ست تا همین شناختنش مایه حفظ از

دام فریبی است که هرگاه مکر و فریب و تغلب کسی شناخته شد کی دران دام فریب کسی گرفتار میشود
و اگر حجت و دلایل عقلی فلسفیانه و تاویلات رکیکه مانع تلاوت می شود که در حکم نامحرمات تعمیل احکام می باید
نه بار بار خواندن و یاد کردن تا همچو خیالات و عقیده باطله جهل مرکب را بهمان جوابات موجه و منصوصه مصرحه
بالا رو نموده تبدیل عقیده باطله به صالحه باید نمود غرضکه از همین قبیل رفع آنهمه خطرات و وساوس شیطانی
بیک لاحول و شناختنش و قبول نکردن آن ممکن و اصلاح و تدارک آنهمه موانع بهمان دلایل قاطعه معقوله موجه
و منصوصه که بالا بتواتر مذکور شد بآسانی تمام ممکن و بهمین نمط همه عذرات و موانع ظاهری و باطنی و خطرات
شیطانی و وساوس نفسانی باراده و اختیار رفع نشد بیک انتباه و لاحول قطع می توانند شد و بهمین قدر
در شرع هم تکلیف است زیاده برین رهبانیت و مشقت و تکلیف مالایطاق نه در شرع تکلیف است
که لا یکلف الله آمده است و نه باختیار بشر ممکن که لیس للانسان الا ما سعی آمده است
و نه حکم چنان است که یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر میفرماید و اگر از نادانی و جهالت
بقصد نفس کشتن زیاده از طاقت و اختیار و امکان خود مشقتهای شاقه رهبانی زیاده از تکلیف شرع
بر نفس خود تکالیف مالایطاق روا داشت این تکلیف در رهبانیت در شرع بحکم خدا نبوده است و نه
بذمه بندگان چنین تکلیف مالایطاق نوشته است که میفرماید ورهبانیة ابتدعوها ما کتبناها
علیهم الا ابتغاء رضوان الله یعنی رهبانیت را ابتدا کردند امت عیسی علیه السلام ما نه نوشته
بودیم بر آنها مگر آنها بنا بر حاصل کردن رضای الهی از خود و اراده خود بر خود مشقت شاقه رهبانیت اختیار
کردند پس آن رهبانیت که به اراده و قصد خود بفریب نفس بدون محبت دلی بود آنرا چه ثبات و چگونه بمنزل
می رسید حق رعایت آن که مرعی نشد لهذا التزام و نباه آن صورت نه بست
که میفرماید فما رعوها حق رعایتها یعنی نه مرعی داشتند حق رعایت آنرا اکنون مآل این هر دو بیان
میفرماید فآتینا الذین آمنوا منهم اجرهم یعنی پس دادیم آنها را که ایمان آوردند از ایشان اجر آنها
فائده معنی لفظ ایمان که محض محبت است بجای خود نوشته میشود و کسانیکه بدون ایمان و بدون محبت
باراده و فریب نفس خود مشقتهای رهبانیت بجبر و کره دل ناخواسته بر خود اختیار کردند به نسبت آنها
چنان میفرماید که وکثیر منهم فاسقون یعنی بسیاری از ایشان فاسق شدند که بفریب نفس مبتلا شدند
پس باید دانست که اینهمه رهبانیت اگر از کمال ولوله و جوش محبت است تا باید دانست که از خود نیست

بلکه از جذب تقدیم محبت اوست و این باختیار و اراده خود نمی باشد بلکه تقدیم این محبت از جانب او
که میفرماید یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ از اینجا نکته دریاب که لفظ یُحِبُّهُمْ بر لفظ یُحِبُّونَهُ مقدم ست یعنی
اول دوست میدارد خدا آشنا را که بعد از آن بجذب تقدیم همان محبت الهی مفهوم معنی لفظ یُحِبُّونَهُ از آن
طرف پیدا می شود که دوست میدارند او را محبوبان او از این جاست که در وقت و حالت و مقام خود
بی اختیار این مصرع بر شعر صاحب حالی که معروف ست چسپان تر نمود که گفته شد ۞ اختیار
محبت او نیست ۞ تا که خود جذبه از آن سو نیست ۞ آدمی را مجال و قابو نیست ۞ این سعادت بزور بازو نیست
تا نبخشد خدای بخشنده ۞ در همین مقام که در وقت و حالت و مقام خود جوش آن محبت قدیم بحکم یُحِبُّهُمْ
[illegible] تقدیم نمود و خامه بدست [illegible] افتاد تا بصورت موزون صدها شعر یک وزن و قافیه بطرز قطعه از خامه
[illegible] بر آمد که بر دلهای صاحبدلان [illegible] میسازند و صراط المستقیم نام آن قطعه موزون الهام بالاست که بلا اراده
و اختیار [illegible] قریب [illegible] شعر [illegible] باشد اینچند شعر از آن قطعه با همین مقام مناسب تر می نماید که گفته شده

از قطعه صراط المستقیم مناجات حالیه مخاطباً الی الله

ترا ز من چه غرض چند عبادتم چه غرض ۞ چنانکه من همه محتاج تو توئی پروا ۞ مرا بتو همه حاجت ترا چه حاجت [illegible]
ترا چه بنده بسی مثل تو کجا مولی ۞ مرا چو با تو محبت بود بجا خود ست ۞ که هر نمط بتو اغراض لاجرم [illegible]
ترا که هیچ بمن حاجت و غرض نبود ۞ بگیرتم که ترا این محبت ست چرا ۞ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ چو فرمودی
محبتم همه شد از محبت پیدا ۞ نکرد حب ما از یُحِبُّهُمْ تقدیم ۞ نشد اثر ز یُحِبُّونَهُ بمن اصلا
محبت حسن خود اگرچه بنفس مجبول ست ۞ ولی ز جانب محسن مقدم ست ولا ۞ ز من دروغ بود دعوی محبت تو
که هست با همه دعوی عهد و [illegible] ۞ ز جانب تو بدیهی بود محبت و لطف ۞ کنی ز لطف [illegible] روز و شب صباح و مسا
ز من بود همه گفتار از تو کردار ست ۞ ز لطف تست عطا و ز من جرم و خطا ۞ اکنون باصل سخن توان رسید که

اگر آن همه ریاضت و مشقتهای سیاهی زیاده از طاقت و زیاده از تکلیف شرع بمفاد ما کَتَبْنَاهَا [illegible] اراده
و قصد خود بدون محبت ولی ست تا فریب نفس و ابتلا ست ثبات آن دشوار و انجام آن همانست که
مذکور و منصوص ست وَکَثِیرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ و اگر همه محنت و مشقت بقدر حکم و تکلیف شرع زیاده
از حد طاقتش نبوده است محض بتحصیل حکم شرع ست نه از محبت ولی تا هم هر دو یکی ست هر چند جزاء
چنانکه از حور و قصور موعود ست ضایع نخواهد بود که لَا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِینَ آمده است

مگر احب محبت جداست اجر آنهمه مزدوری بهشت ست که از مکان بیش نبوده است و این محبت خود مکین ست
که در حالت و مقام خود بی اختیار از دل کسی بر آورند سے تنگ ست عاشقان را محبت برین * سوی
مکان نگه نکند عاشق مکین * پس عبادت و تلاوت ما همه مردم اگر بقدر حکم و تکلیف شارع بطهارت حفظ و
آداب ظاهر شریعت درست ست تا حالش این ست که حسب حال خود در حالت خود از دل بر آمده سے
این طاعت من که عادت آبائی ست * رسم پدری بود عبادت نبود * زین خوف طمع اگر بود مزدوری ست
گو مزد بود ولی محبت نبود * ور خوف حجاب و طمع دیدار ست * البته بجز کمال خلقت نبود * لطف این مضمون
بدون آنکه توضیح بفهم عوام کمتر می آید پس حاصل سخن اینست که بنا بر ذکر و یاد کردن حق که مراد از عبادت و تلاوت
است چنانکه هم عام ست که وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ حاصل معنی
خود ظاهر ست در مقام شریعت همین معنی ظاهر مراد می گیرند که بخوف دوزخ و طمع بهشت عبادت باید کرد
این همین حکم عام در شریعت ظاهر ست و ارباب معنی دگر معنی میگیرند که عبادت کنند اما بخوف حجاب و لوازم
و طمع لقا و دیدار و رضوان که از کمال محبت ست و آن محض مزدوری ست چنانکه مذکور شد سے زین خوف
و طمع اگر بود مزدوری است الخ لاجرم تکلیف و حکم شارع بقدر طاقت و امکان همین قدر ست که مذکور ست
و همین قدر با مکان و اختیار بشر بهر حال ممکن ست و در عذرات شرعی هم در مرض و سفر و غزا و جهاد و غیره
بقدر حال رعایت ست که لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَىٰ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ
حَرَجٌ آمده است مثال این در عالم ظاهر بنا بر افهام عام چنان باید فهمید که مثلا حاکمی بر دست بجبر و تحکم تمام
بکار مزدوری بتعمیر عمارتی بلند ترا مامور گرداند بقدر و امکان تو از تو کار میگیرد و مزدوری هم دام دام بقدر
حصه تو می دهد آخر کار چون آن همه عمارت تمام کردی آنرا نیز بهزار زیب و زینت و نعمت آراسته بتو تمام تر می بخشد
که نامش بهشت ست همین قدر که حکم شارع علی العموم ست درین هیچکس معذور و معاف نتواند بود در صورت
اجمال حکم تحکم ست و درین قدر هرگز تکلیف بالا یطاق نبوده است و هرگونه عذر سفر و بیماری و غیره درین
مسموع و رعایتها ست که یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ الخ آمده است چنانکه بتوضیح تمام بالا مذکور ست
آری یک عذر قوی ترا البته عوام را اکثر و خواص را اکثر باقی بود خصوصاً درین زمانه که خداوند تعالی محض
بکمال قدرت خودش حیله عالم اسباب بتدریج و حکمت بالغه آهسته آهسته قطعاً قطع کرد که هیچگونه کسی را
انچنان عذر بجا علم هم خطور کردن امکان ندارد پس آن عذر صریح و ظاهر همین نمایان پیش نظر است که

که بعض غربا و مساکین بیچاره و محتاجین را خود کلام الله نصیب کمتر بود و اگر بهم هم میرسید صحت آن
کجا چه جای که واضح و خوشخط و صاف بدین صفات که اهل مقدور را کمتر نصیب بود فکیف للمساکین
لاجرم درین مقام این الطاف خفیهٔ الهی را بامعان نظر نظر کردنی ست که چگونه سنگ چهاپه آفرید و آهسته آهسته
بندگان خود را بتعلیم نسخهٔ روشنائی و ترکیب چهاپه کردن و ترکیب نسخهٔ روشنائی کتابت جدا و چهاپه جدا بهر رنگ
نسخهٔ رنگ گونه گون جدا جدا و الهی چهاپه جدا که محتاج بیان نبوده است هدایت فرمود اول تاثیر سنگ ملاحظه شود
که همه حروف مکتوبه کاغذ بر خود می کشد دوم تاثیر و کار سیاهی را دیدنی ست که آن آلهٔ سیاهی از تمام سنگ
چهاپه بار بار بسنگ دانند مگر چه ممکن که بجز خاص حروف بر هیچ مقام از سنگ چهاپه از آن سیاهی اثر رنگی
تواند رسید حال آنکه آن آلهٔ سیاهی به چیزیکه اندکی مس کند مثل خودش سیاه ترکند که پست که دو اعضای چهاپه کنندگان
شهادت آن روشنائی و اند پس همچو تاثیرات که در سنگ او دیه پیدا کردن از کمال قدرت ازلی و خلقی ست
آری درین زمانه خاص همه ترکیبات چهاپه بما بندگان هدایت و تعلیم و آسان تر کردن حیله محض ست برای اینکه
ترویج تمام علوم دینی و دنیوی موقوف بر کتابت ست ازینجاست که اول لوح و قلم آفرید و آنچه از کتم عدم
بعرصهٔ ظهور آورد و خواهد آورد و می آرد آنهمه را قبل از وجود بکتابت آورد که کل شیء فعلوه فی الزبر
عبارتست از آنست عمده ازین تعلیم این صنعت خاص بما بندگان بذات خاص خود نسبت میفرماید که علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم هر چند که در عالم شهادت از صنایع دست نوع بشر بتدریج آهسته آهسته ایجادات
و اختراعات تازه بتازه نو بنو از هر گونه عجائبات و طلسمات که روز بروز ترقی می پذیرد همه از هدایت
و تعلیم و تاثیرات ازلی او ست مگر تعلیم این صنعت خاص کتابت را بدان صراحت که مذکور شد بذات خاص خود
تخصیص می بخشد که اکنون درین زمانه بنا بر تفهیم و ارزانی این نعمت بنا بر عامه و اشاعت و کمال صحت و خوشخطی
کلام خود این صنعت کتابت را باین صورت جلوه بخشید که در مطابع سنگین سنگی پذیرفت فضلا علیه
این صنعت خاص را از احسن مایه اکتساب رزق حلال و مایه فواید و منافع کثیره برای بندگان خود قرار داد
تا باسید منافع و اکتساب رزق طیب و حلال همه تن درین کار مصروف و منهمک باشند کما هو ظاهر
انهمه انهماک و مصروفیت بندگان خدا که محض باسید منافع دنیوی بود که صدها مطابع جاری شده بیشتر
صد قبول بهتر مفید عام بر آید بندگان خدا هم بسبب این هم چنان ترقی می بخشد که با انطباع مصاحف کثیره
بندگان بی استطاعت را هدایت فرمود و یک طرف اهل مقدرت و استطاعت را بهدیه و تشویق و ترغیب آن

وقوف بخشید تا آنها هم ازین ثواب اعظم نعمت شامله عامه محروم نباشند بدین جهت که کثرت اشتراک منافع
دنیوی هم بنابر کسب حلال تمام مهتمان مطابع بنسبت کتب دیگر ترقی پذیرفت و ثواب اخروی برای تحریر
و تصحیح و مقابله کنندگان و غیرهم بران مزید و انتفاع غربا و مساکین که استطاعت اشترای مصاحف ندارند
جدا و قطع عذر نایابی کلام الله تصحیح و خوشخط جدا الغرض احتمال ضعیف اگر کسی از غربا و مساکین از غایت احتیاج
هدیه نموده فاقه شکنی خود نمود تا چنین احتمال ارباب مقدرت را از اشترا و وقف مصاحف دست نباید
کشید که در این صورت دو گونه ثواب برای وقف کنندگان صریح درست یکی صدقه آن مسکین محتاج که از غایت
احتیاج و گرسنگی به ثمن قلیل هدیه داد دوم هر که اشترا نمود و لامحالا مصحف برای تلاوت گرفته است تا هر ساعت
و ثواب تلاوتش هم مادام که آن مشتری یا هر کس که تلاوت نماید بی شبهه بهمان وقف کننده [illegible]
تا زمانیکه آن نسخه کلام الله باقی است چه در حیات و چه بعد ممات عاید می شود که هیچ نعمت باقیات صالحات
به ازین در گوشه تصور در نتواند آمد زیرا که در هر حسنات و خیرات و انفاق یکجانب ثمره و هم تا آن است
که با اهل آن صدقه باز رسد و بجا صرف کند یا بیجا بخلاف وقف مصاحف که بجز تلاوت کاری دیگر
متعلق نموده است که جانب ثمره داشته باشد و تلاوت هر نمط که باشد از جانب حسنه و ثواب خالی
نتواند بود چنانکه در مقام تلاوت مذکور است معاذ الله اگر کسی بی ادبی کلام الله نموده بی وضو خوانده یا
رو بقبله نخوانده یا پشت بجانب او بی ادبانه نمود تا بزعم خود جانب اوست که بی ادبی کرده است [illegible]
وقف کننده فقط ثواب اوست که حق ندارد و باقی جزا و سزا [illegible] بقدر عمل اوست که فمن [illegible]
فعلیها آمده است ازینجا بنای سخن توان رسید که عذر صحت و نایابی کلام الله صاف و خوشخط [illegible]
اکثر بندگان خاص و عام را قوی تر بود ملاحظه رود که این عذر بیجا را چگونه آهسته آهسته [illegible]
قطع نمود که اول بدون اعراب بخط کوفی عسیر القراءت بود آخر آهسته آهسته [illegible]
و زمان بی نقاط و نکات و اعراب و اوقاف و آیات [illegible] و صحیح نمود قرآن رسم خط
درجه بدرجه روز بروز ترقیها افزود چون لیکن مراتب صحت و تسهیل و آسانیها بتکمیل رسید چون خط [illegible]
[illegible] و نسخ و ثلث حرف معروف است که از زمان ابن مقله تا الیوم چه قدر خوشنویسان درست کار [illegible]
[illegible] و جدا و شان یعقوب و حافظ عثمان [illegible]
[illegible] علیهم الرحمة [illegible] بیان نمود و لذا لیکن که بتکمیل پذیرفته بمنتهای نهایت کشید

که بعضی زمانه حیات شان که با مایان بود یکی حضرت شان بیک بار سر نخ می‌گویند فقلیف دری
زیرا که کاتب آن نماند بعضی جان هم عصر ... که ... کتب خانه سلاطین با عجایب خطها
ازین جراید و ستادان تبرکات باشند تا یک نظر منظر آمد نقش شد ... تلاوت و هم رسیدن غرباء
و نشان نعمت شاملة الهی این است که چون تاب آفتاب و باران رحمت همه جا برابر بر سر فقیر و امیر می‌رسد
این نعمت خاص که درین نعمت اعظم رحمت عامه باقی بود باری درین زمانه بحیله هجوم مطابع و حسن نیت مشتریان
موفق باد و توقف عام گویند هذا من فضل ربی لاجرم الکنون صورت صحت یک نسخه کلام الله
که تنقیح دیده نوشته شد و در تقریظ و تنبیه صحت که از نسخه مصححه مولوی محبوب علی صاحب مطابقت تامه
با نسخه ... طبع در آمده ملاحظه کردنی ست که با همه کوته قلمی عنان کشیده بیان صورت تصحیح
آن بصفحات چند کشیده فضلا تعلیقه که مراتب حفظ آداب اگر از طهارت کامل با وضو و اتقا و صلاحیت
کاتب کالی با استقبال قبله هنگام کتابت علی هذا اصلاح و تقوی بقید طهارت ظاهری و باطنی مصحح و مقابله
کننده و با وضو بودن هر یک از طبع کنندگان و حفظ و احتیاط واقعی از قرب و مس نا مسلمان البته در کتاب
مصاحف هم کمتر شنیده شد فقلیف که در مطابع پس جمع کردن هجوم ارباب صلاح و تقوی که در معلومات
و فضائل و کمالات و کتابت هم ید طولا داشته باشند البته درچنین زمانه قحط الکمال بدون تائید ایزدی و
بی مصارف خطیر عسیر نیاید این مجمع همین تائید اوست که میفرماید اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ
این نسخه با همه صحت تامه از الفاظ و اعراب و نقوط و رسم خط و اختلافات قاریان و آیات و اوقاف
جائزه و غیر مطلق و معانقه و حرکات و سکنات و مجوزه و تسهیل تفخیم و ترقیق و اطباق و اماله و رموز رفع
و افتتاح که با حسن خط هم جمع باشد البته باین جمعیت تامه کمتر کدام نسخه بچشم کسی در آمده باشد و اگر شاید مثل
عنقا بجای نشان دهند محض نصیب گوش ست نه نصیب چشم ازین چه می‌گشاید که مثل رحمت شامله عامه
الهی هر بنده خدا برای تلاوت کی نصیب تواند شد اکنون جلوه ظهور شان فیض عام الهی چنان ملاحظه کردنی ست
که در مطبع اوده اخبار بجمعیت این همه صفات جامع مذکور الصدر به هشت قسم تفریق کرده چون بهشت بهشت
جلوه داده اند این نعمت رشک بهشت در سرنوشت هر کس که خامه قدرت نوشت بهشت به بهشت هر نسخه را
تقطیع لوح و جداول و شانی جداست که اگر تفصیل هر یک جدا جدا شرح داده آید کتابی دیگر مرتب شود
و تمام نشود که خود میفرماید وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَّالْبَحْرُ یَمُدُّهٗ مِنْۢ بَعْدِهٖ

سبعة ابحر ما نفدت كلمت الله ان الله عزيز حكيم در بعض نسخه که بعد تلاوت تمام
و کمال در مقام تقریظ فقط حلیه در بیان صحت کتابت مضامین چشم دیده بجا مسپرده شد قریب
بیک جزو کشید درین مختصر حلیه تفصیلی هر نسخه جدا جدا گنجائش پذیر نتواند شد مگر بنابر استنادی بهی بیشتر بیان
مستے نمونه از انجمله یک نسخه بقلم جلی دیده شد خوبی حسن خط او از زبان بیان چه آید که چشم در زبان
نیست از نادیده چه گوید و دیده که دیده است زبان ندارد تا چه گوید که وصف حسن خطش کار بیان
نیست + زبان در چشم و چشم در زبان نیست + اینکه کار چشم است مشتریان را بعد دیدن دیده دل
میباشد مگر یک معجزه قلم جلی که کار چشم بود چنان بچشم خود دیده شد که درین عمر هفتاد سالگی و ضعف بصارت
بی منت شمع شبستان در شبانه بی تکلف تلاوت کرده شد که گفته شد تلی این ندید چشم فلک +
کو شمس و قمر نهد عینک + و طرفه تر آنکه بچنان ضخامت و پر قلمی بسبب خوبی و باریکی کاغذ رنگ بزنگ
بیک حجم مجلد خوشنما و خوش تقطیع است و با همه پهنای قلم صنعت عجیب چنان بکار برده اند که هر پاره و
هر منزل را صفحه اول برابر بدون قصر و بلا حروف تمام کرده پاره و منزل ثانی از سر صفحه وهم ابتدا کرده اند
پس فائده این صنعت عجیب خود ظاهر است که هر پاره و هر منزل را اگر جدا جدا شیرازه بسته شود در صفحات و اوراق
هیچگونه کسر و انکسار جبر و نقصان واقع نشود و چنین صورت مفید کار ارباب تلاوت بسیار می باشد
خصوصاً در چنان خامه جلی هیچ ترتیب بسیار بکار آمدنی باشد که در فاتحه سوم اموات اگر بیست و هفت قلم
جلی بچنین تعلیم الهی ظاهرست که میسر باید و نیز حکم قرات و تلاوت باین عبارت تعبیر می فرماید که

اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم

پس هیچ صنائع و صفات که در مصحف جلی جلی دیده شد بمقابله این حمائل مطبوعه منظور آمد که با همه قلم خفی جلی بوده است
هر نسخه هر صفت کرده اند که کار چشم است بیان طریق و چسپی و رغبت قلبی تلاوت قرآن که از اهم لوازم
تلاوت است و هیچگونه باختیار خود ممکن نبوده است زیرا که دل باختیار کسی نبوده است الا ان یشاء
الله رب العلمين اکنون باید دانست که اینهمه آنچه گفته و نوشته شد از اختیار و امکان بشر بیرون نبوده است
و برینهم عذرات بجا در سفر و مرض و غیره مقبول و زیاده از حد طاقت بشر و بشرع هم تکلیف نبوده است
کما ذکرته قرآناً آری عبادت و تلاوت بدون دلچسپی رغبت قلبی و شغف خاطر و حضور قلب و رجوع خاطر رایگان

محض از مزدوری بیش نبوده است که قالب بی جان ست و جان درین قالب جوع قلب است
که باختیار خود نبوده است بازچه تدبیر تمام حرکت و سکون اعضای ظاهری که باختیار دل ست این
اعضای ظاهری دست و پا گوش و چشم و زبان را بهر نمط حضرت دل بر حکم شارع در صوم و صلوة و تلاوت
و عبادات قائم توانند داشت و به وسواس نفس و شیطان التفات نتوانند کرد باری جوع کردن حضرت دل
باختیار کیست این نکته بس نازک و دشوار فهم ست که فهم هر کس بادراک این بر نمی تابد و این عجاله مختصر
به بیان آن گنجایش پذیر نبوده است که دفتر تا کفاف نتواند کرد و از اصل مطلب جدا و در رها میشود
لاجرم بقدر مساعدت اوقات و حصه خود چیزی حسب مناسب مقامات در کتاب ظهیر الایمان
بمقام معرفة النفس و معرفة الروح و مشاهدة الحق و در کتاب مرافعه قضا و قدر و رساله معالجة
النفس و محاسبة النفس و کتاب ظهیر الاسلام از خامه این نامه برآورده اند البته دیدنی و
فهمیدنی دارد درین مقام که بیان طریق رغبت دل در تلاوت مقصود ست پس رغبت و دلچسپی بجانب
چیزی بدون محبت نمیشود و همین محبت عین ایمان ست که وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰهِ از همین معنے
اشعار ست و همین ایمان و محبت در تلاوت و مداومت کلام الله خود بخود رغبت می افزاید که می فرماید
وَاِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ اٰيٰتُهٗ زَادَتْهُمْ اِيْمَانًا لاجرم کار و اختیار مادر دم بقدر احکام شریعت در
تلاوت قرآن همان قدر ست که مذکور شد بعد ازین در محبت و ترقی ایمان افزودن کار اوست که
دل در اختیار اوست نه به اختیار خود که می فرماید وَالَّذِيْنَ جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا
چون بی اختیاری نوع بشر بر حضرت دل خود ظاهر و عداوت شیطان و فریب نفس بدان
غایت که بالا مذکور شد پس علاج این مرض و تدبیر این کار سوای انکه دل و نفس همه بدست قدرت
اوست انکه توان جست درین تردد که شبی حالتی بر کسی رو داد و در بجای نمود بی اختیار چنان مناجات
حالیه بصورت موزون از دلش برآورد که خالی از تاثیر نبود این مضمون موزون که چنین حالت در حالیه
بصورت موزون وارد شد در حقیقت هدایت از الطرف برای حضور قلب که مقدمه محبت ست توان
دانست که انچه از دل خیزد بر دل ریزد هر که نظر بمعنی خواند غالب که خالی از اثر نباید قطعه در مناجات
حالیه برای حضور قلب در عبادت و تلاوت از زبان گفتن فقط کافی ست گر ذکر خدا + طوطی
گویا هزاران درجه نیکوتر زما + کار مکلف نیست لیکن من مکلف بوده ام + گر چه او من هم شدم [illegible]

متکلف شدہ را + درشمول قل ہم آمد شرط و حبیب اندرین + حکم قُل لَا اَمْلِکُ لِنَفْسِی بود بر انبیا + چونکہ
حال انبیا باشد چنان بالنفس خود + پس درین صورت کجا من و دل کجا ذکرش کجا + لیکن مگر آنکس کہ دل
در اختیارش بودہ است + خود دہد توفیق خود سازد و او بخشد جزا + ای کہ نفس سرکشم در اختیار
بودہ است + با تو میگویم شنیدی ای سمیع ہر دعا + نیست بر دل اختیارم ہیچ و نفسی فی یَدَیْکَ
خود بسوی خود بگردان خود بکن اجرش عطا + گرچہ بر اعضا بود فی الجملہ دل را اختیار لیک بر دل اختیاری نیست
اصلا مطلقا + در قیام و در قعود و در رکوع و در سجود + دل کند تحریک اعضا لیک وی دل کجا +
پس بحکم جَاهَدُوْا فِیْنَا بقدر اختیار + دل ز اعضا کار می گیرد تو دل از ما نما + ازینجا بجان سخن لوائک سعید
کہ اگر یک وجب خود را کسی بجانب او رجوع می کند او بقدر یک ذرع نزدیکتر میشود کہ می فرماید وَالَّذِیْنَ
جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا لاجرم سعی و کوشش بقدر طاقت امکان از من و ہدایت از وی
عاشق کہ شد کہ یار بسویش نظر نکرد + ای خواجہ درد نیست و لیکن طبیب ہست + ازینجاست کہ میفرماید
لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی آنچہ در مقام تسلط نفس بر نوع بشر و اختیار نبودن انبیا را ہم بر نفس و عاجز
بودن آنہا بمقابلہ نفس پیشتر بالاجمال از خامہ این سیہ نامہ بر آوردہ اند کہ مَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ الخ عجز انبیا
از بیان اوست و نیز حکم قُل لَا اَمْلِکُ لِنَفْسِیْ بر حبیب خودش مخصوص در ینصورت کہ عجز و عذر ما ہمہ بندگان
بمقابلہ نفس ظاہر و صریح تر ہر گاہ بمقابلہ نفس حال اینست تا بمقابلہ دل چہ رسد و این نکتہ کہ دل چیست و
نفس کدام و روح کدام ست بس نازک و باریک و دشوار فہم ست و شرح این بس دراز کہ بجاہای خود
از خامہ این سیہ نامہ بقدر ضرورت مقامات و حصہ خود بر آوردہ اند آنجا کہ بیان طریق رجوع قلب و عشق دل
و شغف نفس بجانب عبادت و تلاوت می باید پس صورت این نیز خود او تعالی بقطع نفی بہ لفظ اِلَّا
بہر دو مقام مذکورہ بالا واضح تر می فرماید کہ قطع نفی مَا اُبَرِّئُ بلفظ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ و منع نفی
لَا اَمْلِکُ بلفظ اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ واضح تر ست چون خود ظاہر و صریح و ہم خود نیز می فرماید کہ قلوب
و قلوب ہمہ بندگان بدست اوست و قول و قسم حبیب او صلی اللہ علیہ وسلم نیز اکثر ہمین ست کہ وَالَّذِیْ
نَفْسِیْ بِیَدِہٖ لاجرم استمداد و ہم از ہمان باید نمود کہ دل و نفس ہر دو بدست اوست کہ دل خانہ خاص او ست
و نفس در دست اوست چنانکہ در حالت خود از دل کسی بر آورد کہ رعایت ترتیب قافیہ ہم
در چنان حال بخیال نبود کہ در بعض مصارع مکرر واقع شد چون در ہجو مواقع ارباب معنی النظر معنی نگاہ

نه بر الفاظ و قافیه لهذا با نقطه وقف فاصله و قرطاس می شود ٭ ع این خانه دل جای تو باشد یقین ٭
کن خانه خود صاف در خانه گزین ٭ کی خانه تواند که کند خود را صاف ٭ آرایش خانه است در دست مکین
معدود بود خانه بیچاره در این ٭ لا اصلاح نفسی ست مصداق برین ٭ پس تدبیر اعظم و مقدم و اهم
برای رجوع قلب و رغبت دل و مطیع و شریک بودن نفس همین ست که در هر حال و هر مناجات بدعا
و تمنا و زاری و التجا نماید و همچو دعا و التجا از ته دل و بیان حال بر می آید که دانه محبت در دلش کشته شود هرگاه
این دانه محبت در مزرع دل جا گرفت تا اینهمه دعا و التجا و حضور قلب و رغبت دل و حفظ نفس که بیشتر به
همیت شیطان کاره بود خود بخود حاصل ست تا آنکه صورت بهم رسیدن دانه محبت بهم رسانیدن مقدم
ست که در خرمن کائنات دانه همین ست باقی همه کاه که صاحب حالی گفته ست ع در خرمن کائنات
کردیم نگاه ٭ یک دانه محبت ست باقی همه کاه ٭ هرگاه این دانه محبت بهم رسید تا آن همه موانع نفس
و شیطان و تمام عذرات لاعلمی قرائت و حفظ آداب تلاوت و نایابی مصاحف و عدم حافظ و قاری
و بی رغبتی دل تمامه سلب و قلع و مستهلک به دریای محبت مستغرق و فانی شوند آن چیز که در کان نمک رفت
لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ازین مقام خبر میدهد ع هر که در عالم محبت اوست
گنهش طاعت ست دشمن دوست ٭ بلکه امتحان و عقیده بلکه چشم دید شود این ست که در عالم محبت
و شوق دل حاجت مرشد و استاد هم نمی باشد که خود جذب محبت محبوب حقیقی بخودش می کشد که شوق
در هر دل که باشد رهبری در کار نیست همین محبت و شوق الهامی رهبر او می شود پس مشغل و شغل ما
همین ست که این سعادت بزور بازو نیست چنانکه بالا مرقوم ست یعنی ع اختیاری محبت او نیست
اکه خود جذبه از آن سو نیست ٭ آدمی را مجال و قابو نیست ٭ این سعادت بزور بازو نیست تا نه بخشد
خدای بخشنده **حکایت** زنی جوان جمیله در زمره خواهش بازاری دکان نمک فروشی آراسته در رهگذر
بازار عام اکثر گذران بنظر می آمد که ورقی چند در دست رو بروی مردی بر دکان خود نشسته نظر بر آن
اوراق دوخته اشک از چشم روان داشت و بضبط گریه آواز خواندن بیت از زبان و دهانش بر نمی آمد
چهل ماه آمد و رفت در بازار و کچهری هر روزه همان بود و در هیچ وقت از ایاب و ذهاب ازین حال کمتر
خالی دیده می شد تا اینکه یکبار زجر و تادیب معلم و زنی از مرد معلم که قریب تر بدکانش نشسته بود
گفته شد که ادای مخارج قرائت و صحت الفاظ و فرق ضاد و زا و ظا و ذال و سین و صاد و ثا از قا

اهل زبان دشوار است فکیف که این زن بازاری زبان ناآشنا برین طالبعلم حرف ناشناس اینقدر زجر و توبیخ
داشتم چگونه روا میداری که هیچ وقت از گریه و اشک روانی خالی بنظر نمی آید آن بعلم مرده دل خود
زبان شکایت بصد حیرت و حسرت دراز کرده گفت که در ادای مخارج بقدر امکان و حفظ و یاد سبق
فتوری نبوده است و نه گاهی درین کار نوبت زجر و تادیب رسید که خود الفاظ و اعراب درست بمطالعه
برآورده صحیح می خواند بهیچ ندانم که گریه و اشک ریزی از چیست که آواز در گلو گره می شود و خواندنش
بدشواری می کشد فقط لاجرم از آن زن سبب گریه‌ای سبب پرسیده شد که مگر چیزی مضمون و معانی آیات
وعید آیات عذاب می فهمی که تخوفات آن بر دلت زور آورده مجال ضبط گریه نمی دهد زن همچنان بسرشار اشک
ریزان سر برآورده گفت همین که هرگاه ورقی از پارهٔ مصحف بارادهٔ سبق برمیدارم تخیل میگذرد که این کلام
کیست و کدام این سخنان دلاویز می کند فقط بهمین تصور خود را نمی یابم و در خود نمی یابم که کلام کرام در دست دارم
در چنان حال ضبط گریه و اشک بامکان خود نمی یابم ناچارم این را بآن طرز ادا نمود که شنونده را هم تاب ضبط
نماند تا اینکه در چند روز دیده شد که دوکان بر هم زده غایب شد که نشانش یافته نشد درینجا مراد از ایراد
این حکایت این است که اگر ما مردم هندی زبان نا آشنا معنی نافهم فقط همین تصور بر دل آراسته در تلاوت مَا يَقْرَءُ
وَمَا تَيَسَّرَ بحفظ آداب مهما امکن دل نهاده باشیم تا چه عجب که آهسته آهسته آن جذب محبت سابق
بسبقت نموده کار خود کند که گریه‌ای طهارت ظاهر باطنت نیز حق کند ظاهر که در صورت
جَاهَدُوا فِينَا وعده لَنَهْدِيَنَّهُمْ خود میفرماید چون همچو تصور در صورت التزام تلاوت آهسته
آهسته در دل جا کرد گویا تخم محبت در مزرع دل کشته شد و در صورت جا گرفتن همچو تصور آنهمه خیالات و
وساوس شیطانی و نفسانی و موانع و عذرات تلاوت که بسبب خالی یافتن جا در دلت جا کرده بودند
خود بخود از دل بدر شدند که خانه خالی دیو میگیرد هرگاه خود صاحب خانه و محبت او بجانه خودش جا کرد دیو رجیم
را در آنخانه چه جا ماند و اگر چنین تصور را در حالت تلاوت در دل جا نداد تامل که هیچگاه از خیالات خالی
نمیماند لامحاله خیالات دیگر مانع تلاوت در دل جا خواهند کرد و اگر آنرا به لاحول و استعاذه رد کردی تا خیالات
امور خانگی دنیاوی دل را خالی نمی گذارند پس دافع همچو خیالات همین محبت است و صورت پیدا کردن محبت
این است که بندگی و عبادت و تلاوت. بطمع بهشت و خوف دوزخ نباشد که این محض مزدوری
و جبری است بلکه بمحض محبت بطمع رضا و خوشنودی معبود حقیقی و خوف اعراض باشد که صاحب جان گفته

ع تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن * که خواجه خود روش بنده پروری داند * پس هرگاه بدین
خوف و طمع التزام تلاوت کرده شود تخم محبت خود پیدا می شود که مَنْ اَحَبَّ شَیْئًا فَاَکْثَرَ ذِکْرَهٗ
کنایه ازین مقام است و نیز مفهوم معنی وَاِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ اٰیٰتُنَا زَادَتْهُمْ اِیْمَانًا ازهمین مقام
خبر می دهد چنانکه بالا مذکور شد زیرا که ایمان همین محبت ست وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ کَمَا
ذَکَرْتُهٗ اٰنِفًا چون خلقت انسان برای عبادت ست که اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ عبارت از الست
و خلقت دیگر تمام کائنات عالم علامت معرفت ست که هر ورقی دفتری ست معرفت کردگار *
و از هر شی بمعرفتش پی بردن کار انسان ست و باعث این همه آفرینش همین محبت ست که حدیث قدسی ست
کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ ازینجا بجان سخن توان رسید
که لفظ اَحْبَبْتُ آمده است نه اِقْتَضَیْتُ و نه شِئْتُ ازهمین نکته صاحبدلان پی می برند که محبت
باعث خلقت این همه آفرینش ست شرح این لب و راز ست که در کتاب دستور المحبت و ظهیر الاسلام
توضیح یافت چون ثمره درخت محبت رحمت ست و پرتو شجر محبت هر دو طرف برابر ست آنچه از جانب او ست
نامش رحمت و آنچه از بندگان ست نامش عبادت و محبوبیت و عبدیت ست شرح معنی این هر سه لفظ
و فرق همه گر چه بس دراز و نازک ست بجای خود در کتاب ظهیر الاسلام از خامه این سیه نامه
بقدر حصه خود بر آورده اند فلینظر ثمه از آنجا که ثمره محبت از جانب او رحمت ست پایه رحمت را
در حدیث شریف بدین توضیح خبر میدهد که او تعالی تمام رحمت خود را صد حصه قرار داده از آنجمله یک حصه
بتمام مخلوقات ذی الارواح از حیوان و انسان و طیور و وحوش چرند پرند درند بری و بحری و تمام
دواب متحرک بالاراده عطا فرموده که همان محبت و رحمت باعث پرورش و تیمارداری بچگان و اولاد خود
بهزاران مجاهدات و خون جگر و دلسوزی نامی شود پس لفظ اَحْبَبْتُ در حدیث قدسی از همین معنی
خبر میدهد که بجای خود گفته و نوشته شده ع از محبت بنای عالم کرد * از محبت خمیر آدم کرد * از
محبت بود بدل مارا * وَیُحِبُّوْنَهُمْ کَحُبِّ اللّٰهِ * گشت از محبتش آگاه * جز حبیب خدا رسول الله
زَادَهُ اللّٰهُ فِیْ مَحَبَّتِهٖ خَصَّصَ اللّٰهُ فِیْ مَوَدَّتِهٖ * ذات پاکش محبت مطلق * مظهری باشد از محبت حق
شد وجود محبت از بعثش * زان حبیب خدا بود لقبش * شرف آدمی ست بر حیوان * سبب این همین محبت
دان * آدمی را اگر محبت نیست * بیقین دان که آدمیت نیست * حیوان گردد از محبت رام *

ورنه انسان بود نفور تمام * گر محبت به جانور باشد * حیوان بسبب آن بشر باشد * پس از اینجا بمعنی لفظ
أَحْبَبْتُ توان رسید که این عالم شهادت و همه مخلوقات ذوی الارواح متحرک بالاراده و از تجلیت
خود گرفته و از محبت قائم است که سبب پرورش بچگان بهزار خون جگر و کیا بدات همین محبت است تتمه
مضمون حدیث شریف که یک حصه از آن صد حصه محبت که بتمام ذوی الارواح و مخلوقات بخشیده تاثیر
این است که یکی جان و هر برای دگر بود تا آن عشاق مجازی خود معلوم و مشهور و معروف است پس از روی مضمون
حدیث شریف بروز قیامت ثمره این نخل محبت بصورت رحمت برآمده از تمام ذوی الارواح منتزع شده
این یک حصه هم دران نود و نه حصه شریک شده صد حصه کامل یک جا بهم خواهد شد تا دران روز نشور
که شان قهاری بحکم كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ۝ وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا ۝
جوش خواهد زد کار رحمت تمام خواهد افتاد نکته باریک در اینجا که دل صاحبدلان را می‌باید است که آن
هر صد حصه محبت که بصورت رحمت برآمده کار رحمت خواهد کرد مراد از آن ذات خاص آن رحمت مجسم
رحمة للعالمین است صلی الله علیه وسلم گو در عبارت حدیث بدین صراحت مذکور نیست مگر من فهم فهم
الفاظ و عبارت آن حدیث شریف این است که إِنَّ لِلّٰهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ فَمِنْهَا رَحْمَةٌ يَتَرَاحَمُ الْخَلْقُ
بَيْنَهُمْ وَتِسْعٌ وَتِسْعُونَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ ۝ معنی لفظی خود ظاهر و از الفاظ پیداست و مفهوم معانیش
بالا بصراحت مذکور مغز سخن اینکه این یک حصه محبت که بحکم ضرورت و مصلحت از همه بندگان ذوی الارواح
منتزع خواهد شد حال قلوب همه بندگان از انتزاع محبت چنان مقلوب خواهد شد که مادر طفل شیرخوار
را از پستان جدا کرده بر زمین خواهد زد که میفرماید يَوْمَ تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ الی آخره
و حال عشاق مجازی که در دنیا یکی بر دگری جان می‌داد دران حال چنان خواهد شد که عاشقان دشمن
جان معشوقان خود خواهند شد که او تعالی در کلام خود چنان اشعار می‌فرماید الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ
بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ یعنی عاشقان بعضی بعضی را دشمن یکدگر خواهند شد حتی که بعد منتزع شدن محبت
بر عشقبازی مجازی محبت دنیوی حسرت برده بصد تحسر خواهند گفت که وا ویلا کاش فلان را در دنیا بدوستی
و محبت نه پذیرفتمی که او تعالی از زبان شان خبر میدهد يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا ۝
اینکه حال عاشقان و معشوقان و مادر و فرزند است بنا بر محبت است تا به برادر و پدر و پسر و مصاحب
و غیره چه رسد که می‌فرماید يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ ۝ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ ۝ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ الخ

یعنی آن روز چنان خواهد بود که خواهد گریخت انسان از برادر و مادر و پدر و مصاحب تا اینکه انبیاء هم
بحال خود مضطر و حیران و لرزان بوده از امت خود پروا نکرده نفسی نفسی خواهند گفت تا باستشفاع
امت چه رسد که ع الوالعزم را دل بلرزد ز هول * پس در چنان وقت نازک کار همین محبت است
که صد حصه تمام و کمال یکجا جمع و مجسم شده ثمرات محبت و رحمت عالمیان را بهره مند خواهد کرد محمد مصطفی
نام او و مقاماً محموداً مقام او و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قیام او و قاب قوسین
او ادنی احتشام اوست مفهوم معنی این کریمه در چنین وقت جلوه ظهور میگیرد که میفرماید وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین در ینمقام که عنان کمیت قلم بدست دل نمیماند بلکه دل خود از دست میرود تا بی اختیار
چنین نغمه می سراید غالب که صاحبدلان از طول کلام معذور دارند بلکه بپسندند شایند جلالت و عظمت
کبریائی و جبروت * دمیکه جلوه کند جل شانه ابداً * دران زمان که بیک نیزه آفتاب سد * دران
زمان که بهم برزنند ارض و سما * دران زمان که تزلزل فتد بروح ملک * دران زمان که در آید بلرزه عرش علی
دران زمان که ملایک رسند صف در صف * و جاء ربک چون معنی شود پیدا * هل امتلأت
بدوزخ و بگه گفته شود * کند بنعره هل من مزید حشر بپا * سعیر شهیق و زفیر مهیب بر دارد * تمام عالم امکان
شود ته و بالا * و شیند نامه بهر یک چو از یمین و یسار * کنند از پی وزنش ترازوی برپا * ز ذهل چو مرضعه شیر خواره
را بنهد * شود ز هیبت که اسقاط حمل از حبلی * الا فما له من قوة ولا ناصر * [illegible] یعنی تبلی السرائر
بجا * پیمبران همه از یک بدیگر اندازند * بکنج عزلت نه مجال سخن بود اصلا * دران زمان که بود کل من علیها
فان * ستارها همه لا تذر و کلا تبقی * دران زمان که اولوالعزم را بلرزد دل * پی شفاعت امت نه
جرأت و یارا * دران زمان که بگویند انبیا نفسی * مگر یکی که فقط امتی بود گویا * چو انبیا همه در نفس خاص
خود حیران * یکی بامت خود کرده نفس خویش فدا * مگر فقط تو حبیبی و رحمتی عبدی * بکوئی و بکنی
کار رحمت خود را * دران زمان بجنابت که را مجال سخن * بجز کسی که بود در مقام محموداً * بحکم سابق [illegible] نور
سخن باید * که کرده تو ز الا باذنه مستثنا * شفیع حضرت آدم شد از ازل نورش * همان شود به ابد نیز
شفیع ابنا * از این صحیح بود بحث رحمت از ازل * تبارک اسمک سبحان ربی الاعلی * ز نور
نجمله ملائک زجمله مخلوقات * رسد صلوة بر آن ذات پاک صلی علی * ملیس جان سخن این است که این محبت
نه چنان است که بکارهای دنیای فانی بکار برده شود زیراکه با هر شئے و هر کس که امروز در دنیا محبت کردی

فردا او را خواه ترا فنا یقین هست بهر حال جدائی از دنیا ناگزیر و آخر کار که آن محبت بی محل دنیوی همه بحکم مرور
مذکور منتزع شده بعداوت بدل شد تا آنهمه در جدائی بحسرت بدل و حسرت بدل شد که یا ویلتی
لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا الخ کما قال الله تعالی انفا ازینجاست که در حال و مقام خود در حالت مناجات
از دل کسی بر آورده که گفته شده است از خدا جز خدا نباید خواست * که جز او هرچه هست فناست *
هرچه او در خواستی به دعا * غم نوشش ترا شود فردا * پس چرا از خدای بی همتا * غم خود را طلب کنی به دعا *
دولت باقی از خدای کریم * چون نه خواهی که دائم است و قدیم * تا که آزاد و همیشه بقا * نه نشینی تو غمین
فردا * در بدل شد محبت دنیا * بعداوت بروز بیم و رجا * تا همه رنج و محنت دنیا * شد مبدل بحسرت
عقبی * که چرا در محبت فانی * عمر کردم بسر بنادانی * آنهمه رنج و غم بدنیا بین * تا ببینی عاقبت فرید برین
پس این طلب خدا از خدا در همان حال می باشد که محبت خدا بر همه ماسوی از زن و فرزند و دنیا و ما فیها غالب
باشد که او تعالی همین محبت را بلفظ ایمان تعبیر می فرماید که می فرماید وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اَشَدُّ حُبًّا لِّلّٰہِ چنانکه در حالت
و وقت خود گاهی از زبان کسی بر آورده است نی از تو بجز تو مدعا میخواهم * نی جز تو بدرد خود دوا میخواهم
هر یک ز تو مدعای خود میخواهد * من هم ز تو هر زمان ترا میخواهم * ایضا در حالت خود است گاهی نه مرا
الم بود یا الله * نی از پی جیفه غم بود یا الله * در قسمت من اگر همین فکر و غم است * پس فکر و غمت چه کم بود یا الله
ایضا در حالت بیخودی از دل بر آورده * تو بس آنکه تمنا بجز تو ام باشد * عطا مکن چو دگر چیز تو [illegible]
ازینجا مرتبه محبت توان سنجید که این را محض برای خود و حبیب خود صلی الله علیه و سلم آفریده همین محبت که
منتهایش بعضی این را عشق نام کرده اند که خاص برای ذات خاص او تخصیص دارد گفته شده است عشقی که
برای روح تن پیدا کرده * و حکم وی اعضای بدن پیدا کرده * ادراک و شعور و فهم و ذهن و تمیز * هوش و خرد و
صوت و سخن پیدا کرده * اینها همه نیست لیکن یک عشق * خاص از پی ذات خویشتن پیدا کرده * چون عشق
آمد بغیب اینجا ز تن * درد و عالم و رنج و محن پیدا کرده * گر عشق سوای اوست نامش فسق است * از
پی امتحان من پیدا کرده * انهم ز مجاز پی بحقیقت چو رسید * خود شکل حقیقت همه تن پیدا کرده * لیلی گردید
مجنون آخر * شیرین همه حکم کوهکن پیدا کرده * ازهمین جا توان دید و سنجید و فهمید که عشق و محبت مخصوص برای
ذات اوست که از مجاز هم آخر بجانب حقیقت بطرف او می کشد و تا بحقیقت نکشد بوالهوسی است آفت و
آشوب و فتن پیدا کرده هرچند اکثران همین کمال محبت را عشق نام کرده اند و از خامه این سینه نامه هم کتابی

بنام عقل و عشق برعایت همین مضمون برآورده اند که دران کتاب همین کمال محبت را عشق تعبیر کرده شد
بعد ازین که مشتی بر گرخشیدند یافته شد که عشق دگر و محبت دگرست فرق میان هردو از زمین تا آسمان ست
عشق آنست که عقل را هرگز با وی شرکتی و دخلی و تعلقی نباشد و محبت آنست که در هیچگاه و هیچ حال عقل ازو
جدا نباشد که محبت محض عقل ست ع پس به بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا چون عقل شریک شد هم
در معرض خطرست که دام شیطان و فریب نفس همراه است و با محبت که عقل توام ست از همه خطرات محفوظ
و صراط المستقیم و سواء الطریق راه بی خطرست که گفته شد ع قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی
که اهل الجنة بله عبارات همین باشد * وگر چیزی دگر خواهی بیا در عالم دیگر * که آنجا عشق در کارست
عاقل اینچنین باشد * جهان هم یک مکان باشد برو دل بستن از حمق ست * بود اهل خدا عاقل که مشتاق تمیز
باشد * اگرچه عقل و حکم شرع ساقط میشود ازوی * که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دوربین باشد * یقین
علم الیقین عین الیقین شد انتهای او * مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد * چو عاشق گم درو شد که شرع
حکم فرماید * بجز یا هو و یا من هو نه آن باشد نه این باشد * بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی با وی
خودی هم چون درو گم شد چه تکلیف اندرین باشد * ولیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید * که این ره بس خطر
خطرناک ست و شیطان در کمین باشد * ز حد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس ست * مخور اینجا فریب نفس
زندیقی همین باشد * نمیدانی که برتر کیست از مقصود او ادنی * در آنجا هم همین مسلوک راه شرع دین باشد
که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید * که از تو هیچ بر محبوب رب العالمین باشد * بظاهر شرع می باید
که بظاهر بود حکمش * بباطن در حقیقت باش سالک اینچنین باشد * وقوع فعل در ظاهر در آنجا شرط شد لیکن *
وَاِنْ تُخْفُوهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللهُ اندرین باشد * حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب * برای ستر او این پرده
شرع متین باشد * چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد * پس از باقی چو فانی ماند در شرع مبین باشد
غرض دانسته می باید چو نادان لب سر بردن * نه آن احمق که باطن هم بغفلت همقرین باشد * که باشد هیچ کس محجوب
در فی هذه اعمی * چو شد فی هذه اعمی العقبی بایقین باشد * چنین نادان اگرچه در طاعت در جهان باشد
نگر اعمی ز دیدار الله العالمین باشد * نه اهل الجنة بله همین نادان بود مقصود * نه آن احمق معاذ الله که از
بلبس القرین باشد * ظهیری این عالم غفلت بظاهر غفلت و خواب ست * بظاهر هم غافل و هشیار باطن اینچنین
باشد * آمدم بر اصل مطلب پس آن اینجا فرق میان عشق و محبت توان سنجید صفت عشق آنست که عقل را درانجا

دخل نباشد چون عقل نماند شریعت و آداب شریعت کجا که از احکام شرع بیرون و مرفوع القلم است و عقل
محض شریعت و حفظ ادب است و محبت با عقل و شریعت جمع و توام است و از عشق جدا عشق چون
بکمال رسید مرتبه محویت و عینیت هم رساند و از حفظ آداب شریعت و عقل بدر جسته کسی أَنَا الْحَق می گوید
کسی بی محابا قُمْ بِإِذْنِي می گوید که تازیانه شریعت تادیب او بریخیزد اگرچه راست و بجا گفته باشد مگر از [illegible]
گرد و ضبط خود و حفظ راز نتوانست کی تازیانه شریعت تادیب او بجا کرد و نشان محبت اینست که هر قدر مرتبه قرب
او می فزاید در عبودیت و عبدیت و حفظ آداب شریعت ترقی ها می افزاید تا اینکه قرب او از مقام دَنَى
فَتَدَلَّى درگذشته به قَابَ قَوْسَيْنِ بلکه أَوْ أَدْنَى رسید هنوز همچنان عبدیت و حفظ آداب شریعت
باقیست که أَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى ازین مقام عبدیت خبر میدهد شرح این بس دراز است هر که سر
بادراک این برمی باید اندکی بقدر حوصله خود بحسب مناسب مقامات در کتاب فضائل النبوت و اشراف
النبوت و سراج النبوت و ظهیر الاسلام و رساله عقل و عشق در نظم و نثر از خامه این [illegible]
بر آورده اند اینجا بنا بر افهام افهام عوام چنین مثال کافیست که مثال محبت آنست که والدین با فرزند سعید
که در یتیم یکتا باشد هر قدر که شفقت و رافت و عطوفت و رحمت والدین ترقی می پذیرد او را فدویت
و عبودیت و عبدیت و حفظ آداب می افزاید بخلاف عاشق معشوق مثال این چو زن و شوهر است که
پاس ادب در اینجا از ابتدا مفقود است و هر قدر که در التفات و قرب معشوق ترقی ها می افزاید او را دعوی
همسری و انانیت و عینیت و هوئیت می افزاید که آخر کار بفریب نفس و شیطان از حفظ آداب شریعت
بر آمده لغزش ها می خورد که بسیار برگزیدگان ازین مقام بلند بغرور نفس بر آمده باسفل السافلین افتاده اند
بحکایت برصیصا و بلعم باعور خود مصحف عزیز خبر میدهد که كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ
أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ نمودار این در مجاز نمی بینی که مجنون عین لیلی گردید از لیلی پروا نکرد همین معامله که بحقیقت
رود معاذ الله ملاحظه رود که کار بکجا میرساند و خود را عین خدا میدانند ازینجاست که در تمام مصحف عزیز
هیچ جا لفظ عشق و عاشق و معشوق و شوق و اشتیاق وغیره و آنچه ازین باب باشد نیامده است و
در تعریف و صفات محبت همه کلام الله ناطق است حتی که محبت را عین ایمان فرموده که وَالَّذِينَ آمَنُوا
أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ و حبیب او صلی الله علیه و سلم چنان میفرماید که لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا مَحَبَّةَ لَهُ در عشق
لغزشات و آفات بسیار اند بادنی لغزش منتهای عداوت بدل میشود همین که عاشق معشوق خود را با کسی

خندان و سخن گویان دیده دشمن جان گردید که در مجاز رشک رقابت معشوقان خود را بجان کشته اند حتی که بر چشم خود هم رشک برده گفته اند که ؎ غیرت از چشم برم روی تو دیدن ندهم * باد را بر گل روی تو رسیدن ندهم * دیگری درین مقام می سراید که ؎ سیا از خانه بیرون گو عیان بیت الحزن باشد * نمیخواهم ترا بیند کسی گو چشم من باشد * کسی دیگر چنان می سراید که تیان بباغ خرومن رشک ... هم سوخت * چرا که غنچه با دامم دیده دارد * اینکه حال رشک غیرت عاشقان مجاز است همچنان ازانطرف غیرت معشوقی در کار معشوق که اگر اندکی هم نگاه عاشق خود بجانب دیگری دیدند فوراً از مرتبه عاشقی برانداختند و به اسفل السافلین رسانیدند که غیرت معشوقی در کار شد یا جفای معشوق آه کرد از پایه عاشقی برافتاد یا بمنتهای بلای سخت در آتش سوزان افتاد و اگر سوال نجات از بلا کرد از رتبه عاشقی برافتاد که امتحانات سخت و لغزشات بسیار دینجاست درین امتحان مقام خلت که حضرت خلیل الرحمان صلوة الله علی نبینا و علیه درست و کامل بر آمده که دران آتش سوزان نمرودی با همه التجاهای ملایک سوال حفظ و نجات از زبان خود نه نمود که آنچه از دوست میسر نکوست تا اینکه بعد امتحان کامل خود حکم یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَّسَلٰمًا عَلٰی اِبْرٰهِیْمَ تقدیم کرد بعد ازین هم سخت تر امتحان شد که اگر یار او دوست می داری تا فرزند سعید خود را برای من از دست خود ذبح کن بلا حظ رود که چه امتحان سخت است که خود میفرماید اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰٓؤُا الْمُبِیْنُ چون درین امتحان هم کامل و درست برآمد چنانکه معلوم است اینجا که ختم امتحان بود اختتام ابتدا نمود و فَدَیْنٰهُ بِذِبْحٍ عَظِیْمٍ دینجا تدارک نمود و اختتام این مرتبه خلت بر جانان سرح روان حبیب خود ... که کربلا بر نمود که لفظ ذبح عظیم کنایه نیز مقام است والا خود ظاهر که بمقابله حضرت اسمعیل علیه السلام دنبه یا گوسپند مصداق لفظ ذبح عظیم نتواند بود و اگر این فدیه گوسپند دینجا میسر شد تا مرتبه خلت ... ختم می شد برای حبیب او چه باقی میماند ازینجاست که دین اسلام ناسخ همه ادیان است مگر مؤید ملت ابراهیم علیه السلام است که مفهوم ... مصلی ابراهیم کنایه ازین مقام است سر این نکته که بس بلند است کتاب اسرار النبوت و اسرار کربلا بیان همین نوشته سلسله که این مختصر گنجایش پذیر نیست اینجا مراد از بیان فرق بین میان عشق و محبت است آنچه در مقام عشق معیوب و ممنوع است اینجا بمقام محبت مجاز و مامور به است آنجا باندک لغزش میگیرند و اینجا با همه گناه می پذیرند ؎ صد بار اگر توبه شکستی باز آ * آنجا که رشک رقابت بکمال عداوت بدل می شود و اینجا عکس آنست که محبت می فزاید زیرا که هرکه با فرزندی محبت دارد و پاس ادب و تبعیت و پیروی او می کنند

محبوب تر شود والدین ست و هر که دعای خیر به فرزند کسی می و به چه قدر رعایه کمال خوشنودی والدین می شود
که سرّ این نکته در کتاب فضائل النبوت بمقام وجه فضائل درود بخوبترین صورتی اظهار این سیه نامه پرداخته
اند پس این مرتبه در عشق کجا که اگر کسی با زن کسی اظهار محبت کند اگر قتل نکند دیوث ست که مقام عشق
در رقابت و غیرت ست بخلاف این اگر با پسرش اظهار محبت و عقیدت و تبعیت و فدویت کند محبوب تر
است که مقام محبت ست ازینجاست که کمال محبت خود را بر محبت و پیروی محبوب خود منحصر فرموده
که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله الخ از حکم لفظ قل نکته صریح پیدا ست
که حبیب خود حکم می فرماید که بهمه بندگان ما چنان بگو و حکم رسان که اگر محبت خدا می خواهید پس تبعیت
ما کنید تا دوست دارد شما را الله لاجرم ازین یافته شد که برای محبت خودش حکم فرموده است چنانکه از
دعای خیر و محبت کننده با فرزند دل والدین بالطبع خوش میشود ازینجاست که اندر درود فرستادن محبوب
الهی دل حبیب حقیقی آنقدر خوش میشود که بعوض یک بار اقل مرتبه ده بار درود که مراد از رحمت ست بر
درود فرستنده می فرستد باقی فضائل درود خود معلوم ست که انکی ازان در فضائل صلوة نوشته شد
و طریق پیدا کردن محبت خود و تبعیت و پیروی حبیب خودش ما بندگان را هدایت و تعلیم و امر می فرماید باری
برای عشق ورزیدن با خودش چنان حکم بصراحت کجا آمده است بل کسانیکه نافهمیده ازنا واقفی ما سوای فرائض
درین دریای بیجا باغوطه زده رهبانیت و مشقتهای شدید بر خود اختیار کرده اند در حق آنها ما کتبنها
آمده است که ما این مشقتهای رهبانیت بر آنها نوشته بودیم که ایشان از خود بر سر خود نافهمیده
بر داشته بمنزل رسیدن نتوانستند که فما رعوها حق رعایتها عبارت ازین ست یعنی نگهداشت
و عزیمت داشتند حق رعایت آنرا تا آخر کار بدام فریب شیطان گرفتار شده بعضی گشته و کثیر منهم فاسقون
ذکر کرده شده و کسانیکه در مقام محبت و ایمان چو آمده بار بمنزل بردند بلفظ فاتینا الذین امنوا
منهم اجرهم مستبشر شدند که بالاجمال مذکور ست و در تفسیر عزیزی اوائل جزء ۲۷ در آخر سورهٔ
حدید بصراحت تمام وارد ست ازینجا توان دانست که برای اختیار کردن محبت او حکم او ست طریق
حصول آن بتبعیت حبیب خود تعلیم می فرماید و برای عشق ورزیدنش که بسیار محظور ست هزاران
دام های ابلیس و فریب نفس درمیان وارد بلفظ ما کتبنها علیهم صفت ست آری اگر راه رهبانیت سوای ما
شریعت که مأموربه و صراط المستقیم ست بحکم فاتبعونی بتبعیت و پیروی حبیب او بنیاد نهاده

فلینا بقدر تکلیف شرعی که زیاده از طاقتش و دشوار نباشد و هم بر رعایت شرعی از تیسیر و آسانیها مجاهده
بکار برد اینقدر کار که بعهده و اختیار و امکان هر نفس بشر بعد آسانیها و عذر پذیریها مامور به است بعهده
بیاسش و بعده لنهدینهم سبلنا براه خود هدایت کردن و بجذب محبت خودش از مرتبه عشق درگذرانیدن
بعهده اوست که بجای خود بمقام مناجات از دل برآید که ع گرچه حکم تو جاهدوا فینا ست لیک
سعیم بقول تو شیئی ست ٭ نکنی تا به عنایت قبول ٭ چه برآید ازین ظلوم جهول ٭ سکنیم به عنایت از
از توجهیم لنهدینهم محبت ٭ لاجرم بآن مرتبه کمال خلت و عشق نه به اختیار و اراده خود رسیدن
ممکن نیست نه بحکم ست بلکه ممنوع و محظور است آری اگر از همین راه شریعت و محبت و اطاعت و پیروی
حبیب خود و حق بلا اراده تو برف ترا لا تو حفظه متحمل این بار دانسته در این مقام رسانیده تا ابش همین شریعت
ست که کار افتاده گفته ع مگر بوی از عشق مست کند ٭ طلبگار عهد الست کند ٭ بجای طلب
بجای برسی ٭ و زانجا بیال محبت پری ٭ اینجا توان دانست که آخر کار همینجا بازوی محبت نتوان رسید که
منتهای کار همین است ملاحظه رود که کار افتاده کامل همینجا بازوی محبت می فرماید نه بازوی عشق فافهم
فتدبر که براه محبت کار عقل و شریعت است نه کار عشق ازین باز میباید که ع دگر کس بعقل را تو نیست
عنانش بخیر و تخیر که الیست ٭ در این راه خیر رفیق نرفت ٭ گم آن شد که دنبال راعی نرفت ٭ کسانیکه زین راه
برگشته اند برفتند ٭ بسیار سرگشته اند ٭ خلاف پیمبر کسی ره گزید ٭ که هرگز بمنزل نخواهد رسید ٭ ازینجا
توان دانست که عقل با محبت تا اینجا همراه و توام است و تا که عقل همراه است بحفظ آداب شریعت و ذهن
و ذکاوه و فهم و شعور و ادراک و حافظه با وی جمع است ازینجاست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از همه حالات
و جزئیات و مقامات و معاملات شب معراج بتوضیح تمام خبر داده که اگر فهم و ادراک حافظه و عقل و رسیده
همراه نبودی خبر عالم بیهوشی چگونه بحافظه و ادراک صورت واقعی محفوظ تواند ماند پس معلوم توان کرد که در مقام
محبت متابعت عقل و شریعت تا اینجاست و در بارگاه حضرت عشق از روز اول در قدم اول عقل را
بار نیست و از تحت حکم شریعت برآمده مرفوع القلم می شود چون عقل را بار نماند ادراک و شعور و فهم و تمیز
و هوش و حواس وغیره که همه از توابع عقل اند یکبارگی همراه عقل رخت سفر بستند تنها که حضرت عشق
بر کشور دل عمل فرمود و زیر عقل همراه نماند تا آخر کار خود معلوم است دشمن قدیم که نامش شیطان است میدان
خالی یافت شریک قدیم خود را که نامش نفس است با خود متفق ساخته و کشور دل چاکر و کار تمامی کند که

معلوم ست وحکایتها ازان بر زبانهاست که خانه خالی دیو میگیرد پس ازینجا فرق میان عشق و محبت
توان سنجید که بقبول کار افتاده شیراز عقل با محبت تا انتقام همراه ست که فرموده است ؎ بپای
طلب ره بدینجا بری * وازانجا ببال محبت پری * بعد ازین که پای مرکب عقل را قلم کرده بقلم می آرد
که ؎ دگر مرکب عقل را پویه نیست * عنانش بگیرد تحیر که ایست * الحق که ؎ عقل انسانی پذیرائے
خطاست * آنچه در عقل نیاید آن خداست * مگر تجربه و عقیدت بعض صاحبدلان این ست و تحقیقات
و عقیده مولف هم بان شریک ست که مرتبه محمدی را صلی الله علیه و سلم شانی دیگر ست اینجا عقل که محبت
تا منتهای کار شریک و همراه است آنکه میفرماید ؎ دگر مرکب عقل را پویه نیست * البته بمعنی
بجای خود ست که عقل بشری را پیش ازین پویه نیست که ؎ سمند عقل در صحرای او لنگ * ولباس
فهم بر بالای او تنگ * اینکه عقیده و تجربه خود هم باین شریک کرده شد بدین استنادست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم آنچه از احکام شریعت اظهار بواسطه خلفای راشدین رضی الله عنهم و اسرار طریقت بباطن
بواسطه ابن عم خود علیه السلام بخلق رسانید و آن هردو هنوز یکی سینه بسینه و دیگری سینه بسینه و سلسله
بسلسله بدستور جاری و ساری ست آن هیچکدام از عقل و شریعت و حکمت خالی نبوده است پس اگر
عقل و فهم و ادراک صحیح و حافظه درست بعد بریدن ببال محبت همراه نبودی اینهمه احکام شریعت که همه
عقل و حکمت ست چگونه تمام محفوظ می ماند آری آنچه از اسرار ماند طریقت بفهم پست پایست فطرتان
نیاید از نافهمی خود ها بانکار برخاستند که صاحب حالی گفته ؎ آنچه در فهم تو ناید راست است * تو ندانسته
مگر که خطاست * ازینجاست که صاحبدلی گفته و سفته ست ؎ چو نشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست *
سخن شناس نه جانمن خطا اینجاست * آنچه ازینچه اقوال در حالت سکر و بیخودیها از زبان اهل باطن برآمده اند
زنهار زنهار خلاف شریعت ظاهر نبوده است مگر آنچه ارباب شریعت خشک نفهمیده گفتگوها کرده اند
یارب که لاعلمی شان معذور داشته شوند و آنها که اندکی از طریقت هم بهره داشته اند و بعض شریعت خشک
نداشتند تا اگر معنی ظاهر نه فهمیده اند قبا و بل درست درست نیافته اند باری سکوت کرده اند نه اینکه بانکار
برخاسته باشند تا اینکه از جمله کلمات طیبات آن مقتدای طریقت و شریعت امام الاولیا سید الاتقیا
امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه چند کلمه ازهمین مقام یافته اند که ظاهر معنی پیش ارباب ظاهر خلاف
می نماید و در حقیقت حرفی خلاف شریعت نبوده است که حضرت محقق دهلوی علیه الرحمه بشرح معنی آن

صد کلمه بالا مفصولا بعبارت عربی شرح داده و هر نکته را با شریعت تطبیق داده که دقیقه ای فرو گذاشته نشده
و از ... ... شرح ... اتفاق روزی ... ... تفصیل
گویند تمام و کمال نبود دیگر نقل آن ... ... آن کلمات از جمله
بوده اند که أنا سرّ خالق السّموات و الأرض أنا خالق الأرض و السّماء علی هذا از اقوال آنحضرت
صلی الله علیه و سلم أنا أحمد بلا میم أنا عرب بلا عین که هرگز خلاف آداب شریعت نبوده
هست شرح این کلمات ... ... که از خاصیت ها مفهوم مطلب تمام بر آورده اند که اینجا شرح داده
طالبان ... ... استغفار اصل مطلب طول کردن نیست اینجاست که همه حدیث های قدسی
از زبان خداست که أنا سید الکونین عبدی ... سبقت رحمتی علی غضبی همچو احادیث قدسی
همچنین مضامین نظر ظاهری از زبان معبود حقیقی پیداست نه از زبان عبد ... که در عالم ظاهر از زبان
چنان حبیب خدای شنوم که عبده و رسوله شان اوست و مرتبه کمال عبدیت بر وی ختم است
که منتهای صفتش بلفظ عبد خود معبود می کند که می فرماید فأوحی إلی عبده ما أوحی که گویا آن قرب
در شب معراج در مقام کمال قرب او به عبدیت او چنان ادای شهادت می نمایند که أشهد أن محمدا
عبده و رسوله از آن وقت در آخر التحیات التزام این الفاظ دائمی است پس در مقام عبدیت از زبان
چنان محو عبدیت همچو الفاظ بر آمدن بظاهر شریعت هیچ قدر ... ... در حقیقت محض شریعت است
و در این مقام در بیان شرح معنی عبدیت ... ... در حالت خود وارد شده بود که عبد رفته
آن حالت آن شعر را بر زبان آوردن شرح رخصت نمیداد که استغفار کرده ... می شد تا اینکه بارها
در حالت و اوقات خود بر خاطر ... که خلاف آداب شریعت ... استغفار و استعاذه از خاطر
دفع کرده می شد چون از جانب شیطان نبود که از لاحول و استعاذه دفع می شد بلکه از جانب حقیقت بود که
بتائیدش و تطبیق مقامات شریعت نه تنها بر دل می افزود تا آنکه ... ... مضامین لطیف
و درست بر رعایت حفظ آداب شریعت و عبدیت تخصیص مرتبه و شان محمدی ... بصورت مثنوی
موزون شد که بر دلها کارها می کند تا ادراک باریکی های آن مضامین صاف نمی بود ... این مضامین
با این سلاست بیانی از جایی گرفت نه از [illegible] آن شعر ... که از جای ... [illegible] مضامین در ظاهر شریعت
بر دل می نشست اینست که بنده از بندگی خدا گرده نتواند که مصطفی گردد ملاحظه رود که ظاهر معنی مقام

آداب شریعت و عبدیت چه قدر خلاف لائق حد شرع و احتساب می نماید بلکه استغفار و استعاذه میخواهد
معنی چنین شعر که از مقام شریعت و عبدیت برنیفتد بلکه مقام عبدیت را زیاده تر تقویت بخشد خود ظاهر که بالجمله
وهبی کار نفس شده بوده است پس تا همه اشعار مثنوی اگر درینجا می نگارم از اصل مدعا دور تر می افتم و مشتاقان
شائق تلاوت را در مدت انتظار می افزایم که طریق حاصل کردن دلچسپی و رغبت دلی در تلاوت کلام مجید
می نوشتم و این طور دگر ست که مرغ ناطقه را بال و پر می سوزد و اگر این را مهمل و ناتمام گذاشته باصل مدعا رجوع
میکنم دل باختگان نام محمدی را زیاده بیقرار میکنم که اشتیاق محبان این جناب به شنیدن فضائل و مرتبه شان محمدی
بیهمه چیز غالب ست معهذا چون بنای سخن در بیان استحصال رغبت دلی بتلاوت قرآن بود و رغبت دلی بدون محبت
محال ست و این بیان مرتبه محبوب الهی و عبدیت و شریعت همه از مقام محبت با عقل شریک و از عشق جدا موصل
بخدا است تا در حقیقت از اصل مدعا جدا نیست زیرا که اصل مدعا یعنی حصول رغبت دل در تلاوت امید از
خدا است که با رادو مع آن محبوب حقیقی خود در ضمن این حاصل میشود و بر دلها نقش می بندد لهذا شرح دادن
اشعار وهبی در بیان معنی شعر مذکوره از اصل مدعا دور افتادنی نیست بلکه اصل مدعا و عین مدعا در حقیقت همین
یکدانه محبت ست باقی همه کاه لهذا همه اشعار وهبی که شرح بیان آن در کتاب ظهیر الاسلام و فضائل
النبوت واضح تر ست درینجا هم بقدر ضرورت مقام بجامه بیرون مناسب مقام می نماید

مضمون وهبی در صفت شان محمدی و مرتبه محبوبیت و عبدیت

بنده از بندگی خدا گردد
نتواند که مصطفی گردد
قطره در آب رفت آب شود
نه که هر قطره در ناب شود
مگر اینجا تاملے باید
شرع هم تا قبول فرماید
یعنی الله هر کجا موجود
نحن اقرب الیه خود فرمود
نفس شد چون به بندگی مفقود
پس خودی رفت و شد خدا موجود
حرف بی یسمع و بی یبصر
افلا تعلم و لا تشعر
لیک شان محمدی ست جدا
که نباشد خدا نه غیر خدا
نبود گرچه آب گوهر ناب
نیز لی آب نیست گوهر خوشاب
چون بهر ماسوی ست عین خدا
او زهر ماسوی ست مستثنیٰ
ماسوی مظهر صفات بود
او ظهور صفات و ذات بود
جز آتش تمام فعل خدا
نطق ما ینطق بود ز هوی
از ید الله فوق ایدیهم
نکته در باب کیف یهدیهم
ما رمیت چه معنی دارد
اذ رمیت چه نکته می آرد
آن حدیثی که نامه آن قدسی ست

ہمہ قول خدا زبان نبی ست
از زبان رسول کی زیباست
قول حق کن باذنہ ہمت قلبُ
شرع را گر مقام تفہیم ست
باز خود را بہ بندگی چو ندید
عبدیت چون ز بندہ رفت اینجا
یا انا الحق کسے از و بشنفت
در چنین جا چو عبدیت بر جاست
کہ در اینجاست عبدہٗ گویان
اَرِنی گفت چون کلیم اللہ
کہ خدا خود اَلَمْ تَرَ گفتا
اینہمہ رتبہ اش ز عبدیت ست
قاب قوسین قرب او اَدنیٰ
لِی مَعَ اللّٰہ نکتہ باریک
بندہ سان با ادب بسر بردن
زان بگفتم کہ او خدا گردد
نا خدا دِہ خدا نظیر این را

کہ انا عند ظن عبدی بی
متکلم باین کلام خداست
در شریعت تو عبدہٗ برخوان
از انا احمد بلا میم ست
بندہ او را دگر نباید خوند
شد انا نیتی درو پیدا
عبدہٗ در چنین مقام گفت
این بجز مصطفٰے نصیب کراست
رتبہ اوست عبدہٗ و رسول
لَنْ تَرَانِی شنید و انگاہ
گرچہ لفظ اَلَمْ تَرَ عام ست
کہ دران بارگاہ احدیت ست
عِنْدَ رَبِّی اَبِیْتُ خود فرمود
مَقْعَدِ صِدْقٍ اوست عِنْدَ مَلِیْکٍ
کار نوع بشر نمی باشد
نتواند کہ مصطفٰے گردد
بہ ہمین و سن گرسنہ جوئی

سَبَقَتْ رَحْمَتِی عَلٰی غَضَبِی
فعل ایزد ز جام ہمت شاسر
در حقیقت احد ز احمد دان
بندہ اینجا ز بندگی چو رسید
زانکہ در بندگی درست نماند
قُمْ بِاِذْنِی کسے در ینجا گفت
جز محمد چنین گلی نشگفت
خاص شان محمدی ست عیان
کی چنین آید از ظلوم و جہول
رتبہ احمدی ببین اینجا
ور اِلٰی رَبِّکَ چہ ابہام ست
فَتَدَلّٰی بگفت ثُمَّ دَنٰی
خود محمد مقام ہم محمود
با چنین رتبہ عبدہٗ گفتن
کز مجال دگر نمی باشد
ہم بمعنی صاحب ست خدا
از کرامات سعدیش گوئی

از گلستان سعدی

سرکہ از دست رنج خویش و تره — بہتر از نان دہ خدای بره

پس بدین معنی ار خدا گردد
اینہم از شرع احمدی ست جدا
بندہ را چون خودی نماند بدل
کہ انا نیتی بدل بنشاند

می توان شد نہ مصطفٰی گردد
گرچہ حق گفت لیک پردہ درید
ضبط خود خویش بود مشکل
تا ن در اینجا شناخت چون خود را

ور چو حلاج گفت عین خدا
تا بتادیب حد شرع رسید
بندہ خود را چو دید بندہ نماند
عَرَفَ نَفْسَہٗ شود پیدا

این بجز مصطفی کرا ظرف ست
خاص جزوی بدیگران حرف ست
گر نظیرش طلب کنی به مجاز
پیش محمود بین مقام ایاز
خودشناسی بدل چو پیدا شد
عَرَفَ نَفْسَهُ هویدا شد
نفس خود را به بندگی چو شناخت
عَرَفَ نَفْسَهُ علم افراشت
این مثل کن درین مقام قیاس
جای خود را تو ای ایاز شناس
معنی خودشناسی ست همین
لیک خودبینی ست عکس ازین
ادب بندگی به بنده سزاست
که شریعت بعرف نام این است
ظاهر بندگی شریعت دان
باطن شرع را حقیقت خوان
از حقیقت بمعرفت چو رسید
باز خود را به بندگی چو ندید
بنده هرگز نماند شیطان ست
از عبادی مراد انسان ست
گرچه بر هر بشر علی الاطلاق *
هست اطلاق عبد از آفاق
لیک نشد خدا ز لفظ عبادِ
فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ست مراد
ارجعی بهر مطمئنه سزاست
از پی هر دو پایه کی زیباست
همه داخل شدند گر به عباد
پس تخصیص فادخلی چه مفاد
همین این عبدیت شریعت دان
در طریقت عبودیت برخوان
از شریعت چو پا نهاد بدر
شده بیرون ز عبدیت یکسر
این مقامست بگو به عشق کجاست
که به اول قدم ز شرع جداست
در محبت کمال عبدیت ست
عشق را عینیت انانیت ست
پوست گفتند گو شریعت را
مغز گفتند گو حقیقت را
لیک بی پوست دانه گر کارند
کی بروید چه بار بر دارند
باشد این دانه مغز عشق و بنا
دانه بی پوست کی دمد اینجا
هست پروانه محبت پوست
که شریعت مگر مراد از اوست
پوست بر بیضه گرچه بیکار ست
لیک بی پوست بچه مردار ست
اندکی صدمه گر رسد بر پوست
بچه زنده کی امید درو ست
در همین پوست بین چه باشد راز
که اثر میکند به عشق مجاز
پوست گر برکنند از صورت
عشق گردد مبدل از نفرت
هر که او را ندید در رگ و پوست
در شهادت بدان که باطل گوست
قول صاحب نظر ببین چه نکوست
که بچشمان دل ببین جز دوست
هر چه بینی بدان که مظهر اوست
گر بدانی بدانش همه اوست
ور بگوئی بگویش همه زوست
اینقدر فرق دان که مغز از پوست
زین کم و بیش هم کفر درو ست
این سخن پوست کنده است مگر
که بجز شرع نیست راه دگر
پرده شرع را اگر نفسی شکست
لیک بی پرده محض باشد کفر
تا درین پرده هست اسلام ست
پرده در ملحد بد انجام ست
ذات حق آفتاب جامع کل
نور آن آفتاب ختم رسل

گرچه هر ذره آفتاب بود　　مگر از نور فیضیاب بود　　نور در ذره گر بود بالذات +
چون نماید بسایه و ظلمات　　بنده کز بندگی خدا گردد　　از همین نور مصطفی گردد
بنده هرگه گشت فنافی الله　　عبدیت سلب شد از وانگاه　　سایه شد از پری چو انسان
همه اطلاق چون کنند بر آن　　پرتو حق چو جلوه کرد برو　　چه عجب گر خودے نماند درو
با شریعت طریقت ست بهم　　معرفت با حقیقتش توام　　بعد ازین هم چو بندگی برجاست
این بقای بود که بعد فناست　　پس چنین جاست عبدیت مشکل　　این نشد جز بمصطفی حاصل

شرح این نکته پس دراز یست و باریک ست فهم هرکس بادراک آن نرسی تا بدنه قوت بیانی به بیان آن مساعدت تواند کرد که وجدانی ست نه بیانی فَهِمَ مَنْ فَهِمَ آمدم بر اصل سخن پس بنای سخن که ترغیب بر تلاوت قرآن بود و تلاوت بدون لچسپی و رغبت دلی اگر با همه طهارت و آداب شرع درست ست از مزدوری بیش نیست و اجر و مزد آن از حور و قصور بیش نتواند بود چنانکه بالا شرح و بسط تمام مذکور شد مگر طهارت باطنی و رغبت دلی یکی بدولت نفس و شیطان دوم دیگری بسبب فقدان محبت باختیار خود نبوده است که سبب اختیاری محبت او نیست + تا که خود جذبه از الست نیست و درین صورت که انسان فی اختیار خود معذور بود و ناچار مینماید تا درین صورت شیطان و نفس را حیله و فریب معقول برای ترک تلاوت بدست می آید که انسان بقصد ترک کرده خود را معذور می دارد لا جرم ضرور شد که از طریق طهارت باطنی انچه باین اختیار بشر است آگاهی داده آید و برای بهم رسانیدن رغبت دلی که موقوف بر محبت ست آن طریقه پیدا کردن محبت انچه باختیار و امکان انسان ست نیز دانستن شرط است اکنون اولا صورت طهارت باطنی معلوم توان کرد که طبیعت را از خیالات غیر و وساوس بیرونی شیطانی و نفسانی برهبانیت و مشقت قطعا باراده خود فارغ و خالی کردن خود منع و دشوار ست و باختیار خود بوده است و کار بالعکس میکشد که درین پرده نفس و شیطان کار خود میکند چنانکه بالا مذکور شد ازینجاست که برای این پرده ممانعت ست یعنی رهبانیت هم منع ست که لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ و نفس را هم باراده و قصد از گناه پاک کردن پاک دانستن نیز منع ست که لَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ آمده است و قصه حضرت یوسف و حضرت داود علیهما السلام خود معلوم و بالا بالاجمال مرقوم ست بازچه تدبیر پس سر این نکته اگر بیان کنم که نفس را چرا امه شد پیدا کرد که اَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ خطاب اوست و بازچنین شر محض را که

حریص ممنوعات ست چرا اینقدر غالب و مسلط گردانید که انبیاء برین اختیاری نداده اند که قل لا املك لنفسي الی آخره و هم وما ابرئ نفسي الی آخره عبارت ازین ست و خود تمام شرور و سیئات بجانب همین نفس بشر نسبت می فرماید که ما اصابك من سيئة فمن نفسك و باز خطر شداری و حمایت و رعایت آن محض چرا ست که این ار بیعانیت و تکلیفات زیاده از طاقت نگشید که در هر حال و هر عذر سفر و مرض و جهاد و غزا رعایت و تیسیر و آسانی ها ست که بالا لبشرح و بسط تمام مذکور ست يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر و نظیره برانهم مثل شیطان ترمحض دشمن قدیم عدو مبین را چرا مهلت و اختیار داده معین نفس گردانید که انك من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم و معهذا برای رجم شیطان و دشمن دانستن و دفع کردنش باستعاذه ولا حول حکم ست و اما ينزغنك من الشيطان نزغ فاستعذ بالله و اینجا برای نکشتن و نه تکلیف دادن نفس علت و حمایت ست با ازدیاد گناه و مواخذه بر انسان مجبور و معذور چرا ست سر این نکته و اسرار این حکمت که بس بلند و نازک و باریک ست اگر درینجا تمام تر می نگارم از اصل مطلب دور تر می افتم که اینجا بیان طریق ذوق و رغبت قلبی در تلاوت مقصود ست نه بیان اسرار حکمت الهی که در خلقت و تسلط و مهلت دادن شیطان و نفس مضمر ست مگر چون بدون بیان این سر مکنته گره از کار نمی کشاید و خلجان خاطر نمیرود و تمام بیان کردن قطع نظر از دوری مطلب و طول سخن مهلت وقت هم مساعدت نمی کند پس هر که جویای این مضامین و اسرار حکمت باشد اوراق کتب دیگر رجوع باید کرد در کتاب اسرار حکمت و اسرار غفلت و مراة قضا و قدر و تطهیر الایمان و معرفة النفس بمناسبت مواقع و مقام توضیح تمام از خامه این سیه نامه برآورده اند اینجا بقدر ضرورت و دفع خلجان و تردد خاطر و گره کشادن از اصل کار که طریق حصول رغبت دل و دلچسپی و صورت نجات و حفظ از شرور همچو دشمنان غالب و حمایتی بیان کرده ضرور تر شد که آنچه بنا بر رفع همچو تردّدات بجواب همچو سوالات در حالات و مقامات خود از عالم باطن بر خاطر فاتر بصورت معنویه وارد شده است بجنسه نقل آن بجامه سیاه تا هر که دلی دارد به یک سخن توان فهمید فانظر كيف كان

کذا بیان سر نکته که شیطان و نفس که محض مایه شرور و معاصی ست چرا بر انسان مسلط کرد و باز انسان

مجبور را چرا ملازم بر مواخذه و مورد عقوبات و عذابات می فرماید مع سوال و جواب حال خود کردن و همچو تنبیها که در دل نهادنی بلکه داد فی ست انه لقول فصل وما هو بالهزل

قطعه مضامین عالیه و معنی که از اهل اخفا و بنا اهل افشا کردنی نیست

چو محض بهر عبادت و ذکر و طاعت خویش
نفوس قدسیه معصوم خلق میفرمود
چو نفس داده و محکوم نفس هم کرده است
بخوانده تو بقرآن حکایت داود
خود آفریده تقاضای خیر و شر در دل
اشارتی است که لا تقربا برین موجود
ازین صریح عیان شد که نوع انسان را
نفوس قدسیه بر وقت خیر و شر معهود
بدین شرور چرا داد بر ملک ترجیح
زبان اعلم آخر بگو مراد چه بود
چو فعل شان همه طاعت و محض نبود
چرا چنین شرف آمد که حکم سجده نمود
بجاست خطره که بر خاطر تو یافت ورود
که چون فرشته گنه کرد می نی هم
که هست عمده ترین صفات آن معبود
رسول گفت شما گر گنه نمیکردید
بدین نمط صفت عفو جلوه میفرمود
بیک مقام ز لم تخطئوا لجاء الله
بود صریح بقرآن هم خبر موجود

ز خلق ها همه بودی خدا را مقصود
نه همچو نفس که اماره هست خود بالسوء
امور خیر ز محکوم نفس شد مفقود
خودش برای گنه خلق کرد گندم را
که رغبتش ز همه نعمت بهشت افزود
نمود نفس مسلط حریص ممنوعات
خصوص بهر گنه خلق کرد ور بود
چه حکمت است درین آن حکیم مطلق را
چرا ملائکه بردند جمله سر بسجود
خودش نشان ملائک بگفت لا یعصون
بجز امتثال اوامر سید بوجود

جواب

بدانکه فعل حکیم است عین حکمت محض
صفات مغفرت و عفو او نهانی بود
چه کار آمدی آخر کجا شدی همه صرف
دگر سوای شما خلقت آمدی بوجود
ز ترمذی و نسائی و مسلم و احمد
دگر صریح ز لاحادیث نبوی اشاره نمود
قال النبی صلی الله علیه وسلم

فرشته بیش و نبی جبلت شکم نفس
دگر تسلط ابلیس هم بر آن افزود
چگونه نفس به بی گنه تواند زیست
خودش برای گنه در بهشت خلق نمود
نه منع کرد ز خوردن قریب منع نمود
چه اهتمام ز بهر گناه ما فرمود
اگر نه بهر عبادت ملک چه کم بودند
که اینقدر بی عصیان ما اهتمام نمود
که خود تسبیح گفتند و هم تقدیس لک
بود وجود گنه از فرشتگان مفقود
پس اینچنین همه شر را اینچنین همه خیر
بجا سوال نمودی جواب هم بشنو
بجرم معصیتم حکمتی بود موجود
تمام رحمت و غفران و شان تواب
چو بی گناه همیشه مرا و چه بی بخشود
که او گناه نمودی و میشدی همه عفو
ببین به حصن حصین صحاح و اصح و مسند
دگر جز این متواتر نصوص قطعیه
والذی نفس محمد بیده

لو لم تخطئوا لجاء الله بقوم یخطئون ثم یستغفرون فیغفر لهم رواه الاحمد و ابو یعلی موصلی و ابو داود. والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم من استغفر الله غفر الله له از ترمذی و نسائی خود خاص که میشوند برای

تریاک و برای نا اهل زهر قاتل ست که سر دست او را برای گناه کردن جرأت مخصوص و موجبه بدستی
که فریب نفس و وسوسه شیطان را حیله خوش ست آزین ست که بالا نوشته شد از اهل اخفا و بنا اهل افشا
کردنی نیست آزینجاست که برای همین احتیاط و حفظ ما تقدم چند اشعار دگر هم بهمین وزن و قافیه بالهام
این فتور بر خاطر وارد شد ند که ضمیمه همین قطعه کرده شد ٭ نوشت امت مذنب ما رزاگست

خودش یعنی رب عفو شد معفو
بشرط توبه مگر گرد مغفرت مشروط
بروی تو نکند باب توبه را مسدود
بعذر نفس ترا دشت در گنه معذور
مگر برای گنه توبه هم ضرور بود
تو هم که بهر گناهان و توبه آمده
که از برای چو ما عاصیان خوش محفوظ
پس ای عزیز اگر در گنه شدی معذور
بر آن تسلط ابلیس و شمن مردود
که تا جهاد با نفس شر محض کنی

چنانکه بهر گنه خلق کرده است مرا
بفوط شرط تو مشروط هم بود معفو
ترا ز توبه هزار بار عجز خواهد بود
به ترک توبه مگر هیچ عذر تو نشود
چنانکه ادای اظهار شان تو آبی
اگر گناه کنی توبه نیز باید زود
وگرنه توبه کنی مغفرت نهان باشد
بترک توبه گهی عذر تو ندارد سود
نه بهر آنکه تو خود را دهی بقهر ابلیس
ملک چگونه تواند چنین جهاد نمود
چگونه نفس کشی از ملک رسد بوجود

برای مغفرتم کرد همچنان موعود
هزار بار چو توبه کنی و هم شکنی
چه جای عجز دران بحر عفو و رحمت و جود
چو هیچگونه ترا چاره از گنه نبود
شود بانبیه عصیان ترا براه خشنود
صریح ثم یتوبون من قریب بدان
ز خلقت تو نشد ظاهر آنچه مقصد بود
ترا که نفس چنان شر محض بخشیدند
بل اینچنین بود از خلق نفس مقصود
هر آنکه نفس ندارد جهاد با که کند

اینجا اندکی یک جمله معترضه ضرور و تمهیدی و تنجیدلی بعده اشعار تتمه قطعه مسبوط شنیدنی ست و آن همین ست که از
جهاد و غزا همین قتل بنی آدم و جان دادن خود مراد نمی باشد بلکه عمده ترین مقصود از جهاد و غزا اسلام آوردن
بندگان خداست تا باعث حفظ جان و برد دنیا و حفظ عذاب آخرة باشد نه قتل نفوس که این آخر کار بدرجه مجبوری
ست پس درینجا جهاد با نفس هم همین معنی دارد که نفس خود را مشقت و مجاهدات شرعی که زیاده از طاقت
و تکلیف شاق نباشد از خواهشهای نفسانی خلاف شریعت باز داشته اند و روح محفوظ داشته استحقاق
بهشت بهم رسانند نه که ریاضات شاقه رسانی خلاف شرع از جان بکشد که تصریح این بالا گذشت فافهم و تتمه بقیه اشعار
قطعه در بیان وجه ترجیح و شرف انسان بر ملایک با وجود شرور و معاصی مرجوح و مسجود بودن ملایک پیش
انسان با [illegible] عصمت و عبادات و بیگناهی که سر انی اعلم ما تعلمون در همین سرست بنا بر

بالا در مقام سوال این اشعار مرقوم اند مگر برای آسانی ادراک نوشته شد *

چه حکمت است درین آن حکیم مطلق را
چرا ملائکه بردند جمله سر بسجود

که اینقدر بنی عصیانم اهتمام نمود
که خود بتسبیح گفتند هم بتقدیس الاک

بدین شرور چرا داد بر ملک ترجیح
زانی اعلم آخر بگو مراد چه بود

پس اینچنین همه شر را اینچنین همه خیر
چرا چنین شرف آمد که حکم سجده نمود

اشعار جوابیه ظهیر ملاحظه کردنی است

دو از ملائکه بودند لیک عابد تر
چو زهره در فلک انجمن شده مصعود
ملک با همه عصمت کم از بشر آید
که همچو نفس کشی نا بد از ملک بوجود
بدانکه این همه کار نفخت فیه بود
که شاهد است ز کلا املئن بین موجود
وگرنه الحذر از شر او معاذ الله
بنفس نفس صریح است شاهد مشهود
چو حفظ خود نتوانی ز شر او باری
چه وعده هاست بقرآن و هم بخبر موجود
برای حیله فقط توبه از تو درکارست
ظهیر گفت به باید بگوش اش شنود

ز شر نفس بهابیل بجاه رفته فرود
ازین مقام توان دید فرق بینهما
بدین شرور بشر شد فرشته را مسجود
کدام شی به بشر غالب آمده نفس
که از ازل شده جن و فرشته را مسجود
غرض به نفس کشی و به توبه نوع بشر
که هست در حق انسان لربه لکنود
و ما ابری نفسی چو انبیا گفتند
شود زبر تو در توبه هم نشد مسدود
صلای عام چو خود نبی عبادی داد
که تا بهانه پی مغفرت توانا بود
بوزن و قافیه هم چون برابر است بابین

زنی که بود زادنی ترین نوع بشر
چنان فرشته با ولی شده همسر بود
زانی اعلم آنکه همین مراد بود
که این نه طاقت جن و فرشته بیرون بود
دگر نه هیچ نبی را به نفس قدرت نیست
فزون تر از ملک آمد چنانکه شد مسجود
و ما اصابک من سیئة فمن نفسک
ز شر او دگری کی بری توانا بود
برای مغفرت و توبه واثق و منصور
علی العموم بود ظل رحمتش ممدود
بتخصیص که در باب توبه قطعه دگر
ازین بدان که ز جای دگر توانا بود

قطعه در باب توبه معذور بلکه مجبور بودن نوع بشر در گناه از تقاضای ظهیر

تمام نعمت جنت مباح و هم حاصل
که منتهای همه و بیشتر شده موجود
علاوه نفس بود و خود حریص ممنوعات
چو جا که شده نفس این چنین پلید بود
چو بر گناه به ارشاد شده مجبول

فقط ممانعت از بهر اکل گندم بود
مباح کمتر و هم دستبرد آن کمتر
که آدم هم ز نسل همان پلید بود
بدین چه بود که حفظ از گنه محال بود
به توبه نیز طریق پدر توان پیمود

نداز خلیفه حق ضبط شد فکیف انا
معین نفس محالست دشمن مردود
و ما ابری نفسی چو انبیا گفتند
سوای توبه چه اصلاح این توانا بود
[illegible]

نگفته و زبهر صدق توبه هم ننمود
نه اینکه نام پدر در گنه کنی بدنام
که بوده هم او را عزم نبود موجود
فَنَسِیَ داد گواهی بعد نسیان البشر
بدون توبه به ابناش کی شوم معدود
مگر نه از پسران همین پدر بودند
بخورد گندم و از نان جو عدد افزود
دم سوال چو انگشتری و پنهان
خود اینچنین پسری از همین پدر مفقود

تو هم اگر خلف الصدق بوده آزود
بترک توبه بشوخی بپر و تقدیر حسود
اگر درخت بگندم بهشت آیدت
وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً بقوتش افزود
شد ابن نوح معاقب به لیس من اهلک
که خلد هم نگرفتند در مقام شهود
همان بهشت که آنزا پدر بگندم داد
و یا بخلد ببین بی سوال حکم ورود
عجب که جرم پدر حیله گناه تو شد

بیار توبه و میراث او بگیری زود
مکن عمل چو پدر گر وراثتش خواهی
بحکم تَابَ عَلَیْهِ خرید هم فرمود
مرا چه عذر که بالقصد میکنم عصیان
من این گنه کنم و اهل او نتوانم بود
ببین بآن پسرا او که در تدارک آن
بجو خریده و بازش بدیگران بخشود
پس ای عزیز اگر همت است نام عذر
به توبه باش نه نظر شد نه اینچنین مولود

اگر باین خلف الصدق صادق درز　　شدی تو وارث جنت منم ضمان بخلود

چون هر نکته و اسرار حکمت الهی در پیدا کردن نفس و شیطان و اختیار و تسلط دادنش بر انسان بخوبی دانستی اکنون چه وجه حمایت و رعایت این سگ نفس هم معلوم کردنی ست این خود معلوم ست و بالا نوشته شد که سگ را بقول سعدی که سگ بدریای هفتگانه بشو چونکه تر شد پلیدتر باشد این سگ نفس هم که از شست و شوی شاقه ریاضی نجس تر میشود چنانکه بالا بتوضیح تمام مذکور ست پس حال سگ که در شست و شستن ظاهر چنان ست و همین ممنوع ست و شست و شوی باطن که آسان و مامور به محمود ست چنان ست که صید حلال اگر در دست انسان بمیرد حرام ست و اگر در دهان سگ معلم بمیرد بدون ذبح حلال ست که پیغمبر فرمایند قُلْ اُحِلَّ لَکُمُ الطَّیِّبٰتُ وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُکَلِّبِیْنَ تُعَلِّمُوْنَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَکُمُ اللّٰهُ با همه نجاست و شرور مرتبه این سگ نفس توان دید بشرطیکه تعلیم پذیرفته باشد پس صورت تعلیم پذیری این سگ حمایتی شست و شوی طهارت باطنی این سگ همان یک حرف ست که نامش توبه ست لاجرم مرتبه و قدر این سگ معلم شکاری در دنیا چنان ست که صید کشته او بی ذبح حلال ست و مرتبه این حضرت نفس سابه اش در صورت تعلیم و شست و شوی طهارت باطنی تاب ندامت و توبه چنان ست که بدان مرتبه از بهشت بالاتر گذرانیده از مقام دیگر بجه محبت و اشتیاق ندای طلب میرسد که یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِیْ فِیْ عِبَادِیْ وَادْخُلِیْ

اینجا اندکی دلی و چشمی درکارست چه دلها که درین راه خون شده باشند ملاحظه رود که همین نفس تو که
دفترها از شکایت و معایب و سیئات او شمرده آخر کار در چه خطاب برافت و محبت ست که در بندهی این را
پیار گویند پس آنهمه شکایت سوی نفس تو کبارها در مصحف عزیز وارد ست از دلسوزی و کمال محبت ازلی
توان دانست که با همه شکایت حمایت هم بدان شامل ست و در هر حال رعایت و یسر و آسانی و عذر پذیری
نیز همراه است که کشتن عدو داشتن مثل شیطان حکم نیست بلکه بنا بر تعلیم و تربیت و تادیب این حکم
ست تا حکم سگ معلم پیدا کند از همین پیداست که رحمت و محبت او بحال این امت مرحومه از ازل سابق
دارد و تخصیص این با همین امت مرحومه یافته میشود که هزاران گناهان کبیره مدة العمر بیک حرف توبه و
اشک ندامت شسته میشود که گفته شد برای حیله فقط توبه از تو درکار ست که تا بهانهٔ مغفرت
تواند بود این تخصیص رحمت و توبه پذیری ها برای امتان انبیای دیگر کی و کجا بود که توبه امت موسی
علیه السلام بدون قتل از دست خود و توبه و گریه چهل ساله حضرت داود علیه السلام بدون استغفای
او بقبول نگشت پس از همین جا نکته دریاب که آنهمه شکایت نفس در مقام محبت ست و رجم شیطان از عداوت
که انّه لکم عدوّ مبین ازینجاست که گفته شد عتاب و قهر الهی برای تادیب ست که ضرب
ز[illegible] چوبه بود یک دیگه قهر و عتابش کمال رحمت ست قیاس کن که کرمهای او چگونه بود
چون معلوم کردی که همه شرور و سیئات از نفس و شیطان ست باری بجرم اینها بر انسان ضعیف البنیان
الزام و مواخذه از چیست که لا تزر وازرة وزر اخرى این نکته بسیار بلند و بجای رسید که هر نفس
بفهم پایهٔ سوال ما به فهمیدن جواب ندارد لاجرم مخاطب صحیح اهل دل درکارست که لا تحلیه حلال ولا
ولغیره حرام آمده است بدان که در خانهٔ حضرت دل از روز ازل لطیفهٔ سرّ نفخت فیه مستتر ست
که سجده ملایک بجانب همین سرّ مکتوم است که صاحب حالی میفرماید گر نبودی سرّ حق اندر وجود
آب و گل را کی ملک کردی سجود چون درین صورت وجود گناه از حضرت انسان محال ست و ناممکن بعید
و اینجا گناه کنانیدن از حضرت انسان مصلحتی که در قطعه مرقومه بالا منظوم ست ضرورتر بود تا برای
ظهور جلوه شان توابی حیله پیدا شود لهذا نفس را شر محض پیدا کرده بحصهٔ انسان تخصیص بخشیده همه
افعال شر و نفس را بذمهٔ انسان نسبت فرمود که ما اصابک من سیئة فمن نفسک و همه افعال
خیر و حسنات آن لطیفهٔ مستتر نفخت فیه را بجانب ذات خاص خود منسوب فرموده میفرماید که

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ چون با همه شرور تنها نفس را اتفاق رجال و طاقت نبود که بر لطیفه
نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي غلبه جوید لهذا زمام اختیار نفس بدست قدرت خویش چنان محکم برگرفت
که انبیا را هم برین اختیاری نداد که مفهوم معنی نَفْسِي بِيَدِهِ و وَلَا أَمْلِكُ نَفْسِي وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي الی
آخر هم ازین معنی خبر میدهد بهم که نفس بیچاره را بمقابله نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي بذات خویش
عاجز تر دید تا یکی از قوای اجنه ناری را که استاد الملائک بود بعد اثبات جرم عدول حکمی و قطع
حجت شرعی مردود ازل و ابد کرده معین نفس گردانید که الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ چون اینهمه مصلحت
معلوم فعل خود بود نه قصور نفس بیچاره لهذا درین نفس که همه شرور مصلحت نهاده بود جانب خیر هم از روز اول
مرعی داشته بود که آخر کار حفظ و معذوری و نجات این بیگناه پیش نظر بود چنانکه میفرماید وَنَفْسٍ
وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا ملاحظه رود که نسبت الهام فجور و تقوی هم هردو بجانب نفس
میفرماید ازین پیداست که از ازل رعایت این نفس ملحوظ بود که جانب تقوی هم در او از روز اول مستتر داشت حقیقت
تا بروقت خویش بکارش آمده مایه حفظ و نجات نفس گردد از پیجاست که باهمه شکایت و سعایت نفس
حمایت و رعایت هم در سر احکام شریعت ظاهر ظاهر نمود که لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا
وَيُرِيدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ الخ عبارت ازین ست تا نشود که این لطیفه مستتر ازلی بتقاضا محبت و مناسبت ازلی
بجوش آمده وار حکمت و مصلحت مستتر الهی اطلاع بوده این نفس بیچاره مامور را بر ریاضات شاقه رهنماید از جان هلاک
کنند که اکثر عابدان جاهل از غایت شوق و نادانی همچنان نفس کشی چنان کرده بفریب نفس و شیطان خود آماده
خودکشته شده اند و آن دشمن قدیم معین او که در اصل خلقت از نار و شر محض و حقیقت دشمن قلبی نار که
ولایق نار بود هرگز حمایت و رعایت او نکرده بصراحت واضح نموده همه بندگان را آگاه و متنبه نمود که إِنَّهُ
لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ و هم حکم عام فرمود که او را دشمنی بگیرید فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا بعد اینهمه اثبات و تاکید نمود
همین عدو مبین را بهمان مصلحت معلومه بنظر معذوری و بیچارگی نفس که بمقابله روح عاجز تر بود محض بنابر
انتباه و امتحان طبایع عوام لا یعلم تا روز معین معین و مُعَيَّن نموده مهلت داد که إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ
إِلَىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ و بندگان خاص خود را از پیشتر از تسلط او مستثنی فرمود که إِنَّ عِبَادِي
لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ چون معذوری و رعایت و نجات بلکه مجبوری نفس و تعذیر آن عدو مبین
از پیشتر پیش نظر بود لهذا برای رجم و استیصال آن عدو مبین تیغ بران لا حول و تازیانه استعاذه بدست

داده که فَاسْتَعِذْ بِاللّٰهِ و برای عذر پذیری و رعایت و نجات نفس بیچاره که از ازل ملحوظ داشت
اولاً پیشتر در اصل خلقتش صفت تقوی در وجود ودیعت نهاده بود که فَأَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا وَتَقْوٰهَا
و آخر کار با بدا و بهمان ودیعت ازلی توفیق توبه الهام فرمود که بیک حرف توبه و یک قطره اشک انابت
همه گناهان مدة العمر شسته و شوید پذیرفته از کجا بکجا میرساند که صد بار اگر توبه شکستی باز آ معامله توبه سحره
فرعون با نهمه شرک و کفر و بغاوت و طغیان مدة العمر بیک حرف توبه خود معلوم است که میفرماید فَأُولٰئِكَ
لَهُمُ الدَّرَجٰتُ الْعُلٰى جَنّٰتُ عَدْنٍ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰرُ خٰلِدِيْنَ فِيْهَا وَذٰلِكَ
جَزَآءُ مَنْ تَزَكّٰى فَكَيْفَ كَانَ لِهٰذَا دران امت موسی که بدون قتل از دست خود پذیرائی توبه
ممکن نبود همچو معامله باهمچو کفار میرود تا بمسلمانان امت مرحومه چه رسد فَضْلًا عَلَيْهِ که در بنیاد دین امت
مرحومه سوای عفو گناهان مدة العمر عجیب ترقی می بخشد که همه گناهان کبایر از شرک و کفر و طغیان مدة العمر را
فقط بر عفو و محو کردن اکتفا نمیفرماید بلکه آنهمه را بصورت یک توبه درست بحسنات بدل می فرماید که
می فرماید إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ ط
وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ط وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوْبُ إِلَى اللّٰهِ مَتَابًا ۵
نظیر این معامله توبه پذیر بیها درین امت مرحومه حکایت معامله توبه پذیری وحشی نامی قاتل حضرت حمزه عم
آنحضرت علیه الصلوة والسلام در کتب سیر و تفسیر ملاحظه کن که با چنین جرم قتل عم آنحضرت صلعم و کفر و
طغیان مدة العمر بیک ایمان و توبه کارش از کجا بکجا رسید شرح این حکایت در مقام توبه پذیری در کتاب
مدارج النبوت و تفاسیر مبسوطه واضح تر است و از جمله این سیه نامه هم در کتاب ظُهُوْرُ الْإِيْمَان بمقام سوم
از منزل سوم در بیان انتباه غافلان زمانه و بیان نشان رحمت الهی بشرح و بسط و لطف تمام بر آورده اند
که دیدنی دارد در ینجا بقدر ضرورت مقام مختصر این است که هرگاه وحشی بعد فتح مکه امان خواسته
حاضر شد ایمان نمی آورد بدین عذر که جرم قتل حضرت حمزه عم آنحضرت علیه الصلوة والسلام لائق عفو نمی دا
و امید توبه پذیری نداشت که این آیه برای اطمینان قلب او آنحضرت فرمود وَالَّذِيْنَ لَا يَدْعُوْنَ مَعَ اللّٰهِ
إِلٰهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُوْنَ النَّفْسَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُوْنَ وَمَنْ يَّفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا
يُضٰعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ الخ هیچ گناهان که در حقیقت از وحشی سرزده بود شنیدن این آیه
پیچان می اولی میگوید که من خون ناحق ریخته ام و شرک هم ورزیده ام و زنا هم کرده ام هر سه کبایر که با شرک

وکفر هم جمع دارم چگونه امید عفو و مغفرتم تواند بود که توبه کنم و ایمان آرم آنحضرت بشنیدن همچو شرک و معاصی
سکوت فرمود که مقام استغفار و استعفا در حالت شرک او که هنوز ایمان آورده بی‌محابا انکار داشت که باز
این آیه بحکم توبه باستثنا و قطع آن نفی بلفظ اِلَّا نازل شد که میفرماید اِلَّا مَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا
فَاُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ حَسَنَاتٍ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا درین آیه کریمه هم که وعده
تبدیل سیات باحسنات در صورت توبه و ایمان و عمل صالح مشروطست این را هم آن وحشی منظور نکرده گفت
که درین آیه وعده مغفرت بشرط توبه و عمل صالح مشروطست شاید از من بوجود نیاید لهذا التسلیم ندارم
لاجرم چنان آیه بشارت حتمی می‌خواهم که هیچ ازین قسم قیدی و شرطی نداشته باشد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم این آیه برخواند که اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُّشْرَكَ بِهٖ وَيَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَّشَآءُ آن
وحشی بی‌ادب با چنین جرم و شرک با همه مغلوبیت و اسیری و فتح مکه که خون همچو مشرکان در حرم کعبه
هدر بود چه بر و می‌گوید که این وعده هم مشروط بشرط مشیت ایزدی ست اگر خواهد بخشد و اگر نخواهد نبخشد
وعده حتمی و قطعی که به هیچ شرط مشروط نباشد نبوده است چرا بر چنین وعده ایمان آرم اینحرف که آن قاتل
عم نبی صلعم در چنان حال که خونش در حرم کعبه روا بود گفت ملاحظه رود که چه مقام جوش غضب بود و سزاوار
حکم قتل بود که آن رحمت محض بکظم غیظ سکوت فرمود فوراً این کریمه رحمت عام نازل شد که میفرماید قُلْ
يٰعِبَادِيَ الَّذِيْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰٓى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ
جَمِيْعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ بمجرد شنیدن چنین بشارت عام و رحمت محض که وعده مغفرت جمیع معاصی
بلاشرط توبه و بدون قید مشیت ست چنین مجرم و شقی سخت دل را تاب ضبط نماند که به اشک توبه و انابت
سرشار شده ایمان آورده چنان از برگزیدگان خاص گردید که بتلافی گناه قتل عم نبی صلی الله علیه وسلم او تعالی
شانه قتل مسیلمه کذاب در زمانه خلافت خلیفه اول رضی الله عنه از دست او ظاهر گردید که در کتب سیر ظاهرست
لاجرم صورت نجات نفس بیچاره که معذور بود از دست شیطان بدین حیله توبه برآورده همه سیئات نفس را
بذمه شیطان دشمن ازلی نهاده نفس را بیک توبه بری و پاک کرده در بدل آن همه سیئات حسنات قائم کرده که
می‌فرماید اُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنَاتٍ الخ پس اکنون مرتبه توبه و انابت از تحقیقات
تواند دید و سنجید و فهمید چنین نعمت عام توبه را که سهل الحصول بیک آن است حاصل ست لیته و حیف
از بامردم ناکرده می‌ماند که گفته اند ع این سه خصلت هلاک مرد بود * زن بد مرد ره لو نزد بود * اولا

این گناه کردن مرد * که یکی روز توبه خواهم کرد * دومی ترک توبه از غفلت * به تمنای وسعت رحمت
سومی ترک توبه بنده * با امید حیات پاینده * این هر سه موانع که ظاهر و صریح و خفیف متعارف
عام اند همین که بوسواس شیطان پی برده لاحول گفته شد فوراً از دل بدر می شود و بعد ازین که یک طرح
دیگر بفریب نفس در پرده دوستی بدل وارد می شود وشناختن آن فریب و دفع کردن آن باختیار نوع
بشر کمتر است که نفوس همه بندگان بدست اوست نه بدست خود درهمین مقام می فرماید بلکه تعلیم میکند
که إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي این انتباه و تعلیم که هنگام گمان برائت نفس خود و باراده خود بحضرت یوسف علیه السلام
بود چنانکه بالا توضیح تمام مذکور شد و بجنب محمد بابن لفظ قطع نفی میفرماید که إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ عبارت
استثنای اول اینست که وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي الخ
واستثنای ثانی باین عبارت است که قُل لَّا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ملاحظه رود
که در هر دو مقام حفظ و نجات از شر و فریب نفس موقوف بر رحم و مشیت خود داشته به انسان هیچ
قدرت بدفع آن نبخشیده بخلاف وسواس شیطان که هر جا در هر مقام رجم و دفع آن بلاحول و استعاذه
تعلیم فرموده است وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
پس آن فریب نفس در باب ترک توبه چیست که بدون امداد الهی به اراده و قصد خود دفع نمیتوان شد
از انجمله آنچه برخود بتجربه پیدا اینست که بعد دفع کردن هر سه موانع شیطانی منظومه بالا به لاحول و استعاذه آنچه
فریب نفسانی ها برج توبه که برخود وارد شد این بود که طبیعت خود را بر ترک گناهان کبیره مثل غیبت
و دروغ و لغویات وغیره که سهل و عادت شده بود قادر نمی یافتم و شرط توبه اینست که در دل قصد
گناه نباشد لاجرم هنگام اراده توبه بفریب نفس بدل نقش می بست که نفس خود را بترک همچو معاصی که عادت
و سهل شده اند قادر نمی یابی که عادت جبلی بمنزله طبیعت ثانی شده است باز توبه کردن گویا آخر کار براه
خود بجرم و بزه توبه شکنی که بر همه کبایر اکبر است مبتلا شدن است که ع در دل قصد گناه و بر لب توبه
زین توبه نادرست یارب توبه * بدین فریب نفس که خیال توبه بمراحل دور می افتاد کار بجائی میرسید
و همچنین بود واقع که حکم استثنای إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي و اشاره إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ الخ خود بخود از لطف
بانتباه کار می کند کار افتاده می داند لهذا اول هدایت بمفهوم معنی این دعای ماثوره که در حصن حصین ست
گردید که اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ لِمَا تُبْتُ إِلَيْكَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ فِيهِ تا که مفهوم معنی چنین استغفار

بر دل نمی نشیند اثر انابت بر دل نمی کند هرگاه اینجا بر دل خود اثری نکرد و مثل طوطی گویا از زبان
گفته ماند و آنجا بارگاه اجابت چه اثر خواهد کرد که طوطی گویا هر چند در قفس بتعلیم شب و روز تسبیح اربعه
می گفته باشد مگر چون نیت عبادت ندارد چه فایده و چه ثواب مترتب خواهد شد لیکن مفهوم معنی این استغفار
ماثوره و همی چنان بر دل نقش بستن می باید که ای بار خدایا طلب مغفرت میکنم بجناب تو از انکه توبه کرده
بودم از آن بجناب تو بعد از آن باز بر همان گناه بار دیگر متعلق هرگاه همچو بدایت و انتها آن
خوف توبه شکنی که بفریب نفس ناشی توبه بود از دل برخاست و دل بجانب توبه بهمان تائب الا الحمیم
والا ما شاء الله خود باعث شدن می گیرد در چنین حال خواهد توبه بر دل راسخ همی باید و خیال کردن
می باید که این همه عبادات شرعی که شب و روز از صوم و صلوة و تسبیحات و تلاوت قرآن و وظایف و اوراد
بعمل می آید بدون توبه بیکار بلکه محض خطاست. مثال این بر دل وقت چنان نشسته که بنابر آسانی حافظه
بنظم اداکردش اولی تر می نماید تا بحافظه نزدیکتر بوده بار دیگران هم آید و آن اینست قطعه بچاه
اگر موش و مهدران میرد * بر آورند کشتند آب هم بدان مقدار * دگر نه موش بر آرند و جمله آب کشند
نه آب چاه کهی پاک میشود زنهار * پس ای عزیز مکن دیگر از گنه توبه * چگونه پاک شوی از عبادت
بسیار * همین عبادت مکتوبه کافیست ترا * بدل تو توبه گر از قعر دل کشی مردار * که خلط فاسده در معده
چون شور کند * غذا شود همان مستحیل آخر کار * تنقیه چو بدر کرده ساختی پرهیز * همین غذا است دوا
بصحت بسیار ای عزیزان همانجا سخن توان رسید که بنسبت آن همه ریاضات شاقه رهبانیه این یک حرف
توبه و اشک انابت تصور همچو مضامین چه قدر آسان تر است که درین صورت همه گناهان تو عبادت می شوند
ولیکن و آسانیها علاوه بخلاف همه ریاضت و عبادت بدون توبه که همه عبادات شاقه گناه میشوند این
نکته بدون تعقل تامه بر دل کار نمیکند لاجرم مثال تمام بگوش دل بشنو بلکه بچشم خود ببین یعنی آنکه این نفس
شر محض را که با همه خوبی و معذوریها بنظر شر در ظاهری بسگ تشبیه داده سگ نفس گفته اند لاجرم فایده
این تشبیه تا بدانی بگوش دل شنیدنی ست که سگ را هر قدر بنابر طهارت ظاهر بآب هر هفت دریا بشوید
بقول سعدی ع چو نکه تر شد پلیدتر باشد الخ چنین حال سگ که از طهارت شستن شوی ظاهر است و اگر همین
سگ نجس ظاهری را به طهارت باطنی که عبارت از تعلیم و سگ معلم است پاک کنی تا مرتبه این تا بآن
غایت میرسد که صید کشته و دست انسان حرام نیست و گوشت سگ معلم حلال که می فرماید قل احل لکم

الطیبات ... ماعلمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله پس صورت طهارت
آن به ... این سگ نفس اگر بهمان ریاضت های شاقه ظاهری حسب رهبانی بدون آب توبه است حالش
همان است که در نظایر بالا منظم و نثر ملاحظه کردی که سگ چونکه تر شد پلید تر باشد و اگر یک قطره اشک ندامت
پیچیدن طهارت باطنی که بنظیر سگ معلم منصوص است پرداختی حالش چنین است که صید کشته او حلال و کشته او
حرام و مردار که از ذبح کردن هم حلال و پاک نمیشود آن کشته سگ معلم چنان حلال طیب که بذبح کردن
هم حاجت ندارد از بنجاست که آن دشمن ازلی ابلیس احکم را شدن و این را حکم پروردن و تعلیم کردن لطف
حاکم شریعت است که نظیر این بالا منصوص است مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله لطف ...
این حکم آرای سگ نفس با روح ... عالب ... بر روح ... و آخر کار ... آنکه در
... روح ... و نفس ... وکیل ... عقل ... وکیل نفس ... شیطان
... احکام الحاکمین ... شده ... و ... اصالتاً ... افتاده
... پیشگاه احکم الحاکمین ... نفس ... ست که ... همان ...
... قلم ... ملاحظه ... مولف ... اگر ... حکم ... قضا و قدر
... شریعت ... بصورت چند شعر موزون است لاجرم ... از آن ... در اینجا ... سپاس
مقام می نماید که مالا یدرک کله لا یترک کله حکم اخیر فیصله افصل از محکمه قضا

پیشگاه احکم الحاکمین او استاده ... شعر محمدی

بی راه اگر کسی بمنزل برسد
هر کس که کند این مرکب را
محروم ز سیر و سوی باطل برسد

آن راه چو شد بکعبه دل برسد
تا منزل ... مشکل برسد
این ... از جان بکشد

تن مرکب گل نفس بود مرکب دل
وین راه چو شد بکعبه دل برسد
ور حق چو در مشقت بیجا گشت
محکوم چو ماند خود بمنزل برسد

چون اینقدر دریافتی که طهارت باطن این سگ نفس به آب اشک ندامت است و از طهارت ظاهری
کار بالعکس میشود که پلیدتر گردد چنانکه مذکور شد اکنون طریق بهم رسانیدن این آب ندامت دانستن
ضرور شد که اینهم باختیار خود نبوده است تا نه بخشد خدای بخشنده که مفهوم معنی الا ما رحم ربی
و استثنای الا ما شاء الله از این مقام خبری دهد لاجرم درین مقام کار بنده طلب توفیق توبه از خدا
ست و کار خدا بخشیدن است که خود ادعونی استجب لکم می فرماید پس بنده را بعد طهارت

مخصوص صفات بشری که معلوم است اول یاد کردن مقدم‌تر است که مفهوم معنی وجلت قلوبهم
خود بخود پیدا شود بعد ازان هر مضمون مناجات که در چنان حال بر دل وارد شود همچنان مضمون مناجات
مناجات بطلب توفیق توبه ادا کند که اینجا از دعا و مناجات که اینجا بر دل گوینده اثر کرده باعث رقت
قلب میشود همچنان بعینه انجا این تیر دعا به درگاه اجابت هم درست تر می نشیند که آنچه از دل خیزد بر دل
ریزد و اگر از بیدلی چون آواز طوطی مثل طفلان که کریما به بخشای بر حال ما می خوانند بوده است تا اثر او
خود ظاهر که از آوازی بیش نمی باشد در اینجا که به دل گوینده اثری ندارد و او مثل طوطی زبان ناآشنا اینجا
تاثیر شود چه کار تواند کرد ازینجاست که مناجات بزبان خود اولی‌تر و موثرتر گفته اند مضامین همچو
تصورات که بی اختیار آب ندامت بدیده می آرد در رساله محاسبة النفس بلطف تمام از خامه این نامه
بر آورده اند که بر دلها کار میکند این رساله قل و دل که در دست اهل طبع هم افتاد و این اهم با کتاب
قضا و قدر در طبع در آورده بمعرض و آرز بازار کرده اند فلینظر ثمه و در مقام انابت و توفیق
توبه که در حالت همچو تصورات مضامین مناجات حالیه بر خاطر مؤلف بصورت موزون خالی از اثر نمود امید
از خداست که هر که بنظر معنی خواند خالی از اثر نیابد و از توفیق توبه محروم نماند که آنچه از دل خیزد بر دل ریزد

فافهم و تدبر — مثنوی مناجات حالیه موثره در حصول توفیق توبه از طبع که بنظر معنی خواندن بکار

آن کریمی که گفته رسلی	سبقت رحمتی علی غضبی	منکرمست گنهم تو لی غفار
گر به بخشی مرا بروز شمار	چه تعجب ز شان غفاری	مگر اینست سخت دشواری
که چو بینم مراحم از حد بیش	باز یاد آورم معاصی خویش	در مقامی که غم محال بود
زین ندامت چگونه حال بود	عیش جنت وبال خواهد شد	چه قدر انفعال خواهد شد
اینکه در حال مغفرت حالست	ور بود عکس این چه احوالست	بی عمل تکیه بر عمل بیجاست
لا تقنطوا تکلم ازین ایماست	گرچه باران بود موثرتر	دانه افگندن هست شرط مگر
مزرع عاقبت بود دنیا	گر نه کارم چه برخورم آنجا	لاجرم هست تا گر چنین
که همین جا بشود تدارک این	آن کنم کار اندرین عالم	که [illegible] بود در ان عالم
آه اینهم که اختیاری نیست	شد اثر جز بفضل باری نیست	که بفضل [illegible]
همه جان و تن هست در دست	گرچه حکم تو جاهدوا فینا ست	[illegible] بقول تو مستقیم ست

نکنی تا ببندگیست قبول	چه برآید ازین ظلوم و جهول	می‌کنم هر چه آیدم از دست
از تو پیشم کنند لیکنم هست	کن عطا چشم دیدن خویشت	که نه فردا ازو شود بهشت
فرض کردم که ذلت و خواری	همه پوشی بشان ستاری	لیک دانم یقین که سیلانی
چکنم آه زین پشیمانی	منکه مجبورم و تو مختار	پس و ستم چنان نگیری کار
کز ندامت خجل شوم فردا	پیش تو منفعل شوم فردا	چون مکافات دیدنیست ضرور
آن ندامت اگر کشم امروز	به که فردا کشم بحسرت و سوز	پس ندامت که هست حصه من
بهر حساب بخشش رب زمن	کز انابت بتوبه رو آرم	آب از اشک خود بجو آرم
این ندامت اگر دهی فردا	بچه کار آیدم تو خود فرما	چون نماند استطاعت عصیان
نه بود طاقت عصیان	در چنین حال توبه واست	که زبی چادریست این عصمت
غضب است این غضب که معاذ الله	نکنم توبه آه واویلا	باز امید عفو هم ز گناه
چه مخافت بود معاذ الله	منکه تخم بدی همی کارم	بر نیکی چگونه بردارم
ای که توفیق توبه هم از تست	بی تو آید ز من چگونه درست	من ضعیفم ز نفس خود مغلوب
ضعف الطالب است و المطلوب	منکه مجبورم اختیار تراست	یفعل الله ما یشاء گواست
فعل هم از تو اجر هم از تو	عفو هم از تو زجر هم از تو	عمل توبه را بده توفیق
نه بعید از این ره تحقیق	خود عمل کن ز دست من امروز	خود کن آن روز از جزا فیروز
هر سوالی که کرده ام از تو	الهم از تو قبول هم از تو	هب لنا من لدنک یا وهاب
	تب علینا فانک التواب	

الحاصل دریاب که حال سگ با همه نجس العینی در صورت تعلیم باطنی در دنیا چنانکه شرع هم مردودش نمیکند و کشته او بی ذبح حلال و پاک و در عقبی بنظیر بیان منصوص که در زمره آدمیان که برگزیدگان باشد درآمد و چه آدمیان که برگزیدگان خاص یعنی اصحاب کهف که مفهوم یعنی و ثامنهم کلبهم از همین عجیب بود و در صورت عدم تعلیم حال خرابهای دنیا خود ظاهر و در عقبی چه توان گفت علی هذا ذلت و خوار و لیکن اعتبارهای این سگ نفس در صورت عدم تعلیم که عبارت از تزکیه نفس است خود ظاهر است از آن مستحق هرگونه شداید و عذاب و قتل و اسیری بحکم شریعت می باشند و ذلت خواری در جهنم

همچنان جدا و در عقبی چه توان گفت که أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ و در صورت
تعلیم که عبارت از تطهیر و تغسیل باطن باشد بآب وجلت قلوبهم تحت و در دنیا که خود ظاهر و می بینی و در عقبی
چه توان گفت که تمام حور و قصور و رضوان و جنت و هر هشت بهشت کمترین پایه همت اوست مَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ کنایه از همین مقام ست چنانکه در صورت تعلیم درست شکار کشته این سگان دنیا بدون
ذبح حلال و پاک ست همچنان این سگ نفس اماره بالسو در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن چنانکه
مذکور شد خطاب مطمئنه و لوامه یافته طایران اولی اجنحه علوی را چنان صید می کند که از عالم قدس تحسین
رافت تمام ندا می رسد که يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً
فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي و حلّت صید کشته نفس را در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن
صورت اینست که عبادت و تلاوت ناقص او کامل تر و محبوب تر میشود که گناهش طاعت ست و دشمن او دوست
بر اشهد تو طعنه زند اسهد بلال فهم من فهم پس صورت بهم ماندن آب انابت بنا بر طهارت باطن همچو
مضامین مناجات که بزبان خود و نظر بمعنی باشد چنان بامتحان رسیده که بالا معلوم ست اینهمه دعا و مناجات
که از زبان گفتنی و بدل فهمیدنی ست مگر آنچه از عود گناه بعد توبه دل را باز دارد دعای ماثوره در بخصوص
همان ست که بالا مرقوم ست یعنی اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَغْفِرُكَ لِمَا تُبْتُ إِلَيْكَ مِنْهُ ثُمَّ عُدْتُ
فِيهِ درین مناجات و دعا که قال ست حال هم اگر در صورت نظر بمعنی ساعی هنگام مناجات با قال
موافق شده مایه انابت و سبب وقوع توبه گردید بعد از ساعتی که آن حال نماند و سامان توبه شکنی تا
که همه عالم با آن چیست منظور آمد و نفس و شیطان که بدستور در هر حال در کار خود مردم بکمین ست در چنان
حال همین خیال بدل گذشت که چرا توبه کردم تا اگر همچو زبان خیال استغفار و نفی نکرد پیش ارباب
حقیقت بنای توبه همان وقت شکست و اگر بوقوع آورد تا در ظاهر شریعت هم توبه شکست چنانکه
همچو مضمون شعر مولف در حقیقت بنای توبه را می شکند در شریعت که هر گدا هم عالم از زبان بر آمده بود
گرچه زان آید شوم من نیز تایب همچو شیخ * توبه بشکستن روا باشد بایام بهار * و این چنین ست که در عالم جوانی
چنانکه افتد و دانی خیال ست توبه که چرا کردم اراده خود در دل آمدن نه بیاید آری این چه علاج ست که
دل بالطبع از گناه و تصور گناه متنفر نشد و بتصور آن دل را حسرت نشود که چرا توبه کردم بلکه راحت و سرور شود
که خوب شد توبه کرده ازین بلا رستم پس این مغز توبه که دل را بالطبع از تصور سفر توبه متنفر گرداند فقط

از دعا و مناجات نیست بلکه از جانب دگریست که دل بدست اوست آری کار سازندگان و باختیار بندگان
همین قدریست که بعد طهارت باطن بآب انابت مناجات بمضامین حالیه چنانکه بتقاضای حالت و وقت بر دل
وارد میشود نظر بمعنی ادا کنند که طلب از من و عطا از وست در چنین مقام آنچه مضمون در حصه مولف مقدر بود که
از زبان ادا کنانیده بامتحان درست در آورده اند در بیان و شرح آن واردات قلبی کتابی مبسوط جداگانه از
خامه این سیه نامه بر آورده اند که نام تاریخی آن ظَهَرَ الاسلام است اینجا همین قدر حکم ست که صورت
ظاهر تا مقامیکه بامکان و اختیار بشر ماموریه و بامتحان خود رسیده است شرح داده آید تا هر کسیکه
بتحمیل و سعی خود تا اینمقام بحکم جَاهَدُوا فِینَا براه صراط المستقیم شریعت بصد تیسیر و آسانیها بدون ریاضات
شاقه رهبانیت ممنوعه محظوره خود را تا اینمقام رساند بوفای وعده لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا جذب
محبت حقیقی تقدیم کرده آنچه مضمون مناجات بر خاطرش وارد کرده ادا کناند همان حصه اوست که حصه هر کس
در همه تعلیمات ظاهری و باطنی دران بارگاه از ازل جدا و مخصوص مقدریست از حصه خود دیگری را
خبر دادن چه کارش می کشاید ع بر سر هر دانه نوشته عیان * کاین فلان ابن فلان ابن فلان *
پس صورت ظاهر شرع ماموریه برای التزام تلاوت خصوصا و برای جمیع عبادات عموما آنچه در امتحان
تجربه خود بوده بدو طریق شرح داده شد یکی طریق تلاوت عام متعارف بقدر مهما امکن که از مزدور
بیش نموده است و مزد آن همان حور و قصور که موعود ست و دیگر طریق تلاوت خاص که دلچسپی و رغبت
دلی و محبت دران در کار ست آنرا که دو موانع بودند یکی نفس و دوم شیطان که هر دو یکی بوده اند تا در صورت
تفریق و علاج هر دو آنچه بامتحان رسیده بود شرح داده شد که یکی را باید سوخت و با دیگری باید
ساخت درینجا که طهارت باطن ضرور در کار و مقدم بود صورت آنهم مع دعا و مناجات که بامتحان
رسیده بود شرح داده شد این ترک کبائر شرعی که متعارف اند در صورت تائید ایزدی بعد توبه
صورت پذیر میشود که تازیانه شرع و خوف حکام وقت هم بهمچو گناهان نمایان مثل دزدی و خون و
زنا جبر و جعل و فریب که ازان ضرر بدیگری متصور باشد بر سر موجود ست اینهمه را اگر بخوف حاکم وقت
یا بدنامی و ذلت پائی رسی ترک کرد تا اجرش همین در دنیاست که از تعزیرات حاکم وقت و ذلتهای
دنیوی نجات ست و اگر از خوف خدا و انابت باهمه استطاعت زر و طاقت عصیان ترک کرد ثواب شمر
توبه و اجر تا لیش در دنیا و عقبی خود معلوم و بالا مرقوم پس همچو گناهان سهل ست مگر که ترک این توبه

خواه بی زری خواه بخوف حاکم یا بدنامی و ذلت دنیا بهر نمط سهل و ممکن که گر توبه شد نصیب
تا هم خیر ست ❊ یعنی که هنوز بر گناهم نظر ست ❊ باری قیامت و غضب تر ازان معاصی باطنیست
کرانتهای اشد معاصی عند الله اند و خوف حکام ظاهر و بی زری و بدنامی و ذلت دنیا هم بآن مانع
نبوده است و ما را هیچ ازان خبری نیست تا توبه کنم و اگر توبه بکنم تا هم باری انتباه و ندامت و اعتراف
نیز بمنزله توبه تواند بود که ❊ هر که بگناه خویش آگه نشدم ❊ و آنگاه خیال توبه هم و در تر ست ❊
پس آن گناهان باطنی سه قسم اند یکی آنکه ما را ازان خبری و علمی بوده است که آنرا گناه میدانیم دوم
اینکه ما را چه بلکه کراماً کاتبین را هم خبری نیست مگر آن عالم بذات الصدور همه می بیند و می نویسد که اِنَّا لَهُ
لَکَاتِبُوْنَ می فرماید و محاسبه هم بدان گناهان خواهد کرد گو در دنیا در ظاهر شرع نباشد که فرمود
وَاِنْ تُبْدُوْا مَا فِیْ اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوْهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ ❊ سیوم آنکه بظاهر شریعت کسی را خبری نیست
تا بهم مواخذه حکام ظاهر شریعت باشد و بباطن نیز کراماً کاتبین را هم خبری نیست مگر دل من خود می
خوب میداند چون مواخذه شرعی در صورت وقوع فعل بظاهر ست مگر مواخذه باطنی عند الله
که عالم بذات الصدور ست بهمان اراده باطنی و نیت قلبی مسلم میشود که اگر زنی محصنه را بار بار به نیت
دگر می بینم مواخذه عند الله بر همان نیت ست بظاهر اگر به سبب عدم دستیابی مرتکب فعلی نشدم بر بنیاد
شریعت ظاهر اگرچه معذور و معاف ام مگر در شریعت باطن که نامش طریقت ست زنهار عند الله معذور
و معاف نتوانم بود که بجای خود گفته و نوشته شده وقوع فعل بظاهر در انجا شرط نشد لیکن ❊ اَوْ
تُخْفُوْهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ اندرین باشد پس درینمقام چه علاج و چه تدبیر و برین هر سه قسم غالب تر
این ست که من درهمچو گناه باطنی مبتلا بوده و آن گناه را طاعت میدانم که اَفَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوْءُ عَمَلِهِ
فَرَاٰهُ حَسَنًا در چنین حال محل ندامت و انابت و اعتراف گناه و توبه چه تواند بود که جانب غرور
طاعت غالب تر دارد چون در صورت درست بودن طاعت نظر بطاعت خود کردن بجانب خودبینی
و عجب طاعت و غرور میکشد فَکَیْفَ کَانَ کَذَا در چنین فکر و تردد که کسی را شی از خود نبود حالتی بر طلب
غالب شد که دل میداند در همچنین مقامات اضطراری که حکم اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ و اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ
در کار می شود که خود بخود بتلقای وهبی ذکر و از دل بر زبان جاری میشود در آن وقت که در پرده
مضمونی موزون هدایت شد آن چند اشعار حالیه که بر دل کار می کنند بالا مرقوم اند یعنی مرد هم

ز مکافات گنه می ترسند	ما را ز عبادت همه خوف و خطر است	زیرا که گنه را چو گنه دانستم
خود توبه کنیم نظر بعصیان اگرست	ور توبه شد نصیب تا هم خیر است	یعنی که هنوز بر گناهم نظر است
لیکن ز عبادتی بغفلت که مراست	ترسم که گنه به بندگی مستتر است	هر گه بگناه خویش آگه شدم
وآنگاه خیال توبهم دور تر است	این گفتن من نه محض از کم ردیست	بل بینه و دلیل هم صاف تر است

الی آخره چون این مضمون بسبب موزون بودن بالفاظ محفوظ ماند هر گاه ازان حالت بیرون آوردند درین مضمون نظر شد تا یافته شد که بهمچو معاصی مخفیه که در پرده عبادت مستتر اند انتباه پذیرفتن و آگاه شدن گویا دام فریب نفس گسستن است که مرغ زیرک هر گاه از دام مخفی آگاه شد کی دران گرفتار میشود بعد آگاهی و انتباه که لامحاله بحکم وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ دل و دیده با اشک انابت تر خواهد شد تا همین اعتراف گناه توبه ازین گناه است پس این نکته لطیف ازین مقام خوش یافته شد که بعد نماز و سلام که باستغفار گفتن التزام کاملین است از همین جاست و الا بعد نماز و عبادت استغفار چه جا دارد که استغفار از گناه می باید نه از عبادت فافهم و تدبر لهذا همین علاج باصلاح همچو مرض مخفی موثر و مفید و کافی تر نمود تا هر چند اگر عبادت درست بارکان و آداب و طهارت شرعی بجا آرد درصورت چنین تصور که صریح تر است از انابت و استغفار خالی نتواند ماند تا اصلاح این فتور یقینی و از عجب طاعت و خویشتن بینی دور بهاست فافهم و تدبر پس اصلاح این مرض که چنان بتجربه آمده است و دل هم قبول می کند باقی ماند قسم دیگر مذکوره بالا یکی اینکه گناه خود را اگرچه عبادت نمی داند مگر لا یعلم هم نبوده است که گناه و مرض خود را میداند تا همین دانستنش که گناه میکنم معناً اعتراف بگناه است پس این انتباه و اعلام و علم بر گناه مخفیه خودش گویا درحقیقت از همان استثنای الا ما رحم ربی و الا ما شاء الله بوده است همین که انتباه مضمون انابت بر دل غالب آمده اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ از زبانش برآید اصلاح واقعی می کند که اکثر بمجرد چنین انتباه خود بخود و بلا اراده حرف اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ از زبان برمی آید که الطاف خفیه و رافت ازلی درین پرده کار خود کرده ما را از ما بیرون می کشد که ما را خبری هم نیست درینجا بدین مصلحت نوشتن ضرور نمود که اگر خود بخود و بلا اراده از زبان برنیاید بمجرد انتباه که از جانب اوست فوراً باراده خود هم گفتن ضرورتر است که همین انتباه کار الطاف خفیه بس است فقط باقی ماند قسم دوم و سوم یعنی بازا چه ملائکه کراماً کاتبین را هم ازان گناه مخفیه خبری نیست و نه انتباهی است تا متنبه شده باستغفار پردازم مگر آن عالم بذات الصدور می بیند و می نویسد

و آخر کار از محاسبه هم خبر می دهد که اِنَّا لَهُ لَکَاتِبُوْنَ و یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللهُ اشارت آنست چنانکه
بالا مذکور شد سیوم همان ست که هر چند گناه را عبادت میدانم مگر لا نعلم هم نبوده ام گو کراماً کاتبین و نوشتند
ظاهر را خبری نبوده است مگر از ان عالم السر و الخفیات مخفی نبوده است که دل من اند و خدا داند لاجرم علاج
و اصلاح بجز اعتراف و استغفار هیچ بخاطر نمی گذرد و چون نفس بشر هیچگاه ز گناه خالی نتواند ماند تا باید که تدارک
آن هم استغفار هم خالی نباشد هرگاه عبادت هم بتقصیر عبادت محتاج استغفار ست تکلیف کان کند از ین جاست
که برعایت نفس بشری آن معصوم ازلی نفس مطمئنه با وجود بشارت لِیَغْفِرَ لَکَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ
وَمَا تَاَخَّرَ با همه عصمت و بشارت و بیگناهی ما کثر از استغفار خالی نمی ماند که سر وست از قباحت خود بینی
و عجب طاعت چه قدر دور ببا با اعتراف گناه ناکرده است لاجرم استغفار آن معصوم ازلی رحمت مجسم
محض برای گناهان امت مامور به بود که می فرماید وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ جَاءُوْكَ فَاسْتَغْفَرُوا
اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُوْلُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّابًا رَّحِيْمًا و نکتهای دیگر که درین استغفار آن معصوم
ازلی صلی الله علیه وسلم حضرت مولانا محقق دهلوی علیه الرحمه نوشته اند و چیزی در حالات و مقامات خود
شاید از خامه این سیه نامه هم در کتاب ظُهُوْرُ الْاِسْلَام بر آورده اند بمقام تصریح آن برنمی تابد
فلینظر ثمه الحاصل که بگناهان مخفیه خود که از ان خود را آگاهی ست همین استغفار مُصلح و اهم و مستند
و مامور به است که فضائل استغفار در کتاب الاستغفار و شرح حصن حصین توان دید و در مصحف عزیز ست
آنچه بتواتر و توالی احکام و تاکیدات و فواید و استحسان توبه و استغفار دفتر دفتر وارد اند خود معلوم
فافهم و تدبر اکنون توان دانست که از هر قسم معاصی مخفیه باطنی صورت تدارک و اصلاح منصوص
و استناد و تجربه ذهن نشین کرده شد مگر یک صورت بس اهم باقی ست که خود از گناه خود خبری نیست
تا انتباه پذیرفته با اعتراف و استغفار و تدارک متوجه شوم ؎ هر که به گناه خویش آگه نشدم ٭
وانگاه خیال توبه هم دور ترست ٭ در همچو تردد که هیچگونه ره بجای نمیرسد هیچ راهی و صورتی بخیال
نمیگذرد در چنین حال و تردد که نظر بر بعض تصانیف امام حجة الاسلام محمد غزالی علیه الرحمة مثل
زاد الآخرة و منهاج العابدین می افتد بدیدن مضمون حدیث شریف که در اواخر هر دو کتاب عبد الله
ابن مبارک بروایت معاذ ابن جبل بوضاحت تمام بعبارت فارسی منقول ست هوش از سر پریده
و همه تردد و خلجان بکمال اضطراب میکشد و این خود معلوم و تجربه عام متعارف بلکه منصوص ست نه هرگاه

اضطرار به کمال میرسد بی اختیار از هر طرف دل بریده روی دل بحکم تمام بکمال خلوص بجانب او
میشود در چنین حال اگر کافر هم باشد دعای او مستجاب ست که دَعْوَةُ الْمُضْطَرِّ مُجَابَةٌ اِنْ كَانَ
كَافِرًا آمده است برای استغفار در حق مشرک و کافر حبیب خود منع میفرماید که مقبول نیست و اینجا
قول همان حبیب مقبول ست که دعوة المضطر مجابة ان کان کافرا پس سر این نکته این ست که هرگاه مبتلا در
حالت اضطرار روی دل از هر طرف بریده بخلوص تمام جانب او شد تا حالت کفر کجا باقی میماند که بمقام
ضَلَّ مَنْ تَدْعُوْنَ اِلَّا اِيَّاهُ از غایت اضطرار خود بخود می کشد پس در همچو مواقع بیاد گناهان خود
اضطرار بدل افزودن گویا به بحکم تمام روی دل از هر طرف بریده بجانب خود کشیدن ست چون همچو ما
سخت دلان غافل را چنان دل کجا که بیاد گناه خود دوره نبردن بجائی مرتبه تردد با ضطرار کشد بلکه فکر
و تردد هم از غایت غفلت و سهل انگاری کمتر ست تا باضطرار چه رسد چون برای معده سخت عجز مجیب
ادویه مسهله هم سخت ترو قوی تر در کار می باشد از ینجاست که در چنین مقام تردد و خلجان هر دو
کتاب مذکور الصدر خصوصا چنان مقام منظر کسی در آوردند تا مرتبه تردد با ضطرار کشیده در مقام
اِلَّا اِيَّاهُ رسانیده گره از کار گشاید که او چاره کار بنده داند چون هیچ وسیلتش نماند
خصوصا در همچو مواقع که بحکم اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ و بمفاد اِلَّا مَا شَاءَ اللّٰهُ در حالت جهاد بالنفس موعود
و منصوص ست پس مضمون آن حدیث را اگر در ینجا بلفظه و عبارته می نگارم هر چند از مطلب دوری
نمیشود بلکه قرب تمام میشود که اصل مطلب همین ست مگر سخن الیه دراز تر می کشد که بعض عامیان عجول
مَلُوْعًا را طول مخل می نماید و همچو تحریر اکثر بنا بر افاده و انتباه عام می باشد که خواص خود ارباب
همچو تصانیف می باشند لهذا بنا بر انتباه و اثر پذیری همچو خودم عوام سر رد از همان هر دو کتاب مذکور الصدر
استنباط کرده بقدر ضرورت مقام بخامه سپردن ضروری نماید لاجرم اندکی گوش دل بر کار است
که امام حجت الاسلام ابو حامد محمد غزالی علیه الرحمه در اواخر کتاب مِنْهَاجُ الْعَابِدِيْنَ وَ زَادُ الْآخِرَة
چنین آخر الدواء شرح و بسط تمام شرح می دهد فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ كَذَا و آن این ست بعبارته
که عبد اللّٰه بن مبارک روایت کند از کسی که وی از معاذ بن جبل درخواست تا وی را حدیثی روایت کند
که از رسول صلی اللّٰه علیه وسلم بگوش خودش شنیده باشد معاذ بگریست گریستن که حاضران پنداشتند
که گریه اش تمام نخواهد شد پس گفت که شنیدم از رسول صلی اللّٰه علیه و آله وسلم که گفت یا معاذ خبر کی

بیاموزم که اگر نگاه داری ترا سود دارد و اگر ضایع کنی ترا حجت و عذر نبود خدای تعالی بریده شود و یاد
خدای تعالی عز و جل هفت فرشته اند که ایشان را بیافریده است پیش از آفریدن آسمانها و هر یکی را بدربانی آسمان
موکل کرده چون کراماً کاتبین که ایشان بر عمل بندگان رقیب اند عمل بنده که از بامداد تا شبانگاه عمل آرند
با آسمان برند و نوری از وی می تابد چون با آسمان اول رسند بر کرد اران بنده ثنای بسیار گویند آن
فرشته که دربان آسمان اول است گوید که این عمل بر روی او باز زنید که من فرشته غیبتم مرا خدای تعالی
فرموده است که عمل کسی که مردمان را غیبت کرده باشد مگذار که از تو بر گذرد پس گروه دیگر از کراماً کاتبین
عمل بنده دیگری برند که غیبت نکرده باشد تا به آسمان دوم پس آن فرشته که موکل است به آسمان دوم
گوید که این عمل بر روی او باز زنید که مراد وی از این عمل عرض دنیا بود مرا فرموده اند که عمل وی را راه
ندهم که در میان مردمان فخر آوردی که من چه بد نماز گذارم و متقی و واعظ حافظم پس عمل بنده دیگر که نوری
از آن می تابد از صدقه و روزه و نماز با آسمان سوم برند فرشته آسمان سوم گوید
بایستید و قدم پیش مگذارید این عمل بر روی وی باز زنید که من فرشته تکبرم وی در مجلس ها بجای
نشستن بالا نشستی تکبر کردی مراد ستوری نیست که عمل وی را راه دهم پس عمل بنده دیگر برند از گوهر دیگر
همچو ستارگان درخشان از تسبیح قرآن و نماز و حج و عمره با آسمان چهارم برند آن فرشته گوید بایستید
و این عمل بر روی او باز زنید که من فرشته عجبم نگذارم که عمل وی از من برگذرد که وی هیچ کاری نکردی که
عجب در میان نبودی پس عمل بنده دیگر با آسمان پنجم برند همچو عروسی که او را جلوه کنند از نیکوئی و مشاطگی ها
هر هفت کرده فرشته آسمان پنجم گوید که این عمل بر روی وی باز زنید و بر گردن وی نهید که من فرشته
حسدم وی حسد کردی بر کسی که علم آموختی یا عمل کردی یا کار خوب کردی یا کسی نیکوئی کردی زبان دراز
کردی که حسد محض بودی و از غبطه دور افتادی من عمل وی را راه ندهم که از من درگذرد پس عمل بنده
دیگر با آسمان ششم برند که در وی نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود آن فرشته گوید که این عمل بر روی
باز زنید که وی هر مسکینی که در رنجی و مصیبتی و بلائی مبتلا بودی رحمت نکردی بلکه بر مصیبت دیگری بباطن
شادی کردی و خوش شدی و من فرشته رحمتم نگذارم که عمل وی از من برگذرد پس عمل بنده دیگر که
برند به آسمان هفتم از نماز و روزه و زکوة و جهاد و حج و عمره و جمیع حسنات و خیرات آراسته نیز
چنانکه شهر خوبی ها بانگ غلغله در ملا اعلی آسمان هفتم در افتد و روشنائی آن چون روشنائی آفتاب بود

وسه هزار فرشته در جلو و مشایعت و همراهی او میروند فرشته آسمان هفتم گوید که این عمل بنده وی دبازگردید
وقفل بر دل وی زنید که بازدارم از خداوند خویش هر عملی که خالص برای وی نباشد و وی بعمل خویش
رضای خدارا نخواسته باشد بلکه بزرگی خویش جسته در میان فقها و شهره و آوازه جسته است در شهرها
و قریه ها مرا فرموده است خداوند جلشانه که عمل وی را راه ندهم و هر عمل که خالص خدای را نباشد آن را بود و خداوند
تعالی جلشانه عمل ریائی نپذیرد پس عمل بنده دیگر می برند تا از آسمان هفتم در گذرد از نماز و روزه و زکوة
و حج و عمره و خلق نیکو و ذکر و تسبیحات و تکبیرات و تهلیلات و تحمیدات محلی و مرصع و همه ملایک
آسمانها بموافقت با ایشان بصد تکریم و مباحات همراه میروند حجاب ها بردارند و بخدای تعالی رسانند
و همه بالاتفاق گواهی میدهند که این عمل خالص است خداوند تعالی جلشانه فرماید که شما رقیب و نگاهبانان کردار
بنده من هستید آنچه از بنده ظاهر میشود می بینید و گواهی میدهید و من مطلع و مشرف بر دل بنده ام که آنچه در دل
می گذراند می بینم و میدانم این عمل برای من نکرده است بروی باد لعنت من پس فرشتگان گویند لعنت باد
لعنت تو و آسمانها و هرچه در آسمانهاست بروی لعنت کنند ازینجا باصل سخن خود بجود رسیدم بنای سخن این
بود که آن اشد المعاصی کبائر بر جمیع تمام عبادات و خیرات و حسنات مدة العمر که شرع ظاهر چه که کراما
و ملایک هفت آسمان هم از آن خبردارند من همه جان و ران مستغرق ام که دل من چه اند یا انکه ملوث
اوست و طره بر آنهمه اینکه هیچ تدارک و اصلاح این توجه ندارم و شستن اعضا و طهارت بدن و درستی
همه ارکان و وضو و نماز و ادای مخارج و ترتیل و قرارت حلق و دهان را می خراشم و بجانب خرابیها باطن که
می بینی و می بینند اند هیچ التفاتی بلکه خبری ندارم پس چون آنهمه اصلاح باطن با اینهمه عبادات و حسنات ظاهری
مثل همان نماز و عبادت است که فرشتگان کراما کاتبین بصد عز از بآسمانها رسانند و هر فرشته از آسمان خود
باز میگرداند اینکه مکافات آنهمه معاصی است که فرشتگان هر هفت آسمان بانتباه عهده مفوضه خود می دانند
که کراما کاتبین را خبر نباشد پس آنهمه همان معاصی مخفیه بوده اند که بالا بشرح و بسط تمام تصریح پذیرفته
مثل ریا و سمعة و حسد و عجب طاعت و تکبر و خود بینی و بر مصیبت کسے غمگین نشدن بلکه بدل خوش شدن خود را
بزرگ دیدن و امیدوار و منتظر سلام و تعظیم بودن پس این قسم معاصی مخفیه که بجز بنده و خدا کراما کاتبین را
هم بر آن آگاهی نیست کیست که نفس خود را خالی می یابد و هر که دانسته نفس خود را خالی و بیگناه می داند بیچاره
بفریب نفس مبتلاست که الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره و همچنین مقام میفرماید

که لا تزکوا انفسکم یعنی نه ظاهر و پاک نمائید نفس خود را از گناهان باز می فرماید که الله یعلم من اتقی

یعنی الله خوب میداند انرا که متقی و پرهیزگار ست پس آنچه مرا از ان بی شبه آگاهی ست آنرا هر چند تا بتوبه
و اشک انابت تا امکان فرو شستم چنانکه طریق آن بصد اجمال بالا مذکور ست پس صد وای و غضب ان که مرا هم
خبر نیست تا بعذر و توبه و استغفار چه رسد چنانکه بالا گفته و نوشته شده ست هر که بگناه خویش آگه نشدم
وانگاه خیال توبه هم دور تر ست + پس این گناه اکبر که کمتر هیچ نفس بشر از ان خالی است همین ست که خدا
خود می بیند و می داند و بعد گذشتن از هر هفت آسمان و شهادت و استحسان همه ملایک از آسمان هفتم
در گذشته بصد ذلت و خواری و لعنت خدا و همه فرشتگان و ملایک هفت آسمان باسفل السافلین می اندازد
این را که من خود نمیدانم تا متنبه شده بتوبه و استغفار و انابت گرایم باری این درد بی درمان را چه درمانست
و اگر این درد را درمان نشد تا آنهمه مشقت و مجاهدات و عبادات که بالا مذکور شد همه رایگان ست در همچنین
فکر و تردد که شاید کسی را نجود روند چنان مضمون حالیه از دل و زبانش بر آورند که هر دم همین خیال
دل در تعب ست + در فکر آلی و زمن تیره شب ست + سودا چه کنم بروز بازار جزا + من هیچ ستی و هیچ
دارم قلب است + آنرا که عبادتش بظاهر نام ست + گر باز سیه نه زنندش عجب ست + چون حال عبادتم
چنان ست ای وای + در پرسش عصیان چه قیامت غضب ست + چو کشته ام و امید گندم دارم + اینهم
چه حماقت و چه بیجا طلب ست + از آنچه کشته ام درو خواهم کرد + از شاخ زقوم کی امید رطب ست +
پس ای عزیز با اطلاع درد که درد مند تر شدی باری علاج کجاست هر گاه از درد خودم خبر نباشد علاج
چه توانم کرد اول درد لا دوا دوم درد دیگر این ست که از درد خود خبر ندارم و این خود معلوم ست که در هر
مرض که دردی و تکلیفی محسوس نشود طبیعت بدفع آن متوجه نمیشود هر گاه متوجه نشد دوا چه کار می کند که دوا معین
طبیعت ست نه بالطبع دافع مرض هر گاه طبیعت متوجه نشد و انسان را بسبب نبودن درد و تکلیف بعلاج
و دوا در دوا دوش کردن پروا نشد تا دخل و تسلط آن مرض در تمام ظاهر و باطن جسمانی و روحانی خود معلوم
ست که از نبودن درد طبیعت بدفع آن متوجه نمیشود و بسبب نبودن توجه طبیعت همه اطبا رد داده جواب
میدهند که عدم حصول صحت چنین مرض از دوای اطبای جسمانی داخل معجزه عیسوی گردید که کلام الله هم خبر میدهد
که می فرماید وَ اُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَ الْاَبْرَصَ وَ اُحْیِ الْمَوْتٰی بِاِذْنِ اللهِ پس این حال آن مرض جسمانی ست
که انسان را بآن آگاهی ست و بچشم ظاهر هم داغ سفیدی می بیند مگر بسبب نبودن درد که طبیعت را بجانب آن

اتفاقی نبوده است انسان اگر به بدن صورت ظاهر دوا و دوش هم بدوا می کند کاری نمی‌گشاید و از نمی‌کند
تکلیف این مرض و حال که ما را از هر چیزی دل را این درد نظری آید مثل داغ برص که طبیعت به دفع آن متوجه نشود تا بدوا و دوش و علاج
کار نمی‌گشاید بلکه اشعار حالیه مذکوره بالا حسب حال از دل برآمد بلکه دل خود برآمد حالتی رفت که دل می‌اندازد چه
حالات و مقامات اضطراری که بی اختیار دل از هر سو بریده بهمان سو یکسو می شود در چنین حال که دعای کافر هم
رد نیست چنانکه بالا از روی حدیث صحیح و وجه موجه بیان کرده شد تکلیف در چنین حال که فریاد از دست نفس
نیست بل از دست اوست که نفس بدست اوست بلکه درد هم از دست ت درد هم از یار است و درمان
نیز هم ✣ دل بدست او بود جان نیز هم ✣ و همچنین حالات و مقامات در عالم دیگر در مناجات خاصه آن
صدرنشین مقام لی مع الله آمده است که اللهم انی اعوذ بک منک یعنی ای بار خدایا پناه می‌گیرم
بتو از تو یعنی از دست تو درین امتحان خاص که کراماً کاتبین و ملایک هفت آسمان بلکه خود صاحب مرض را خبر
نیست نفس و شیطان بیچاره کجا بمانند که باستعاذه و لا حول و توبه او پناه و استمداد بجناب او آید از اینجا توان دانست
که نفس و شیطان هم یکی از آلات و اوزار امتحان اوست هرگاه این هردو امتحان باستعاذه و لا حول و توبه که آنهم
بانتفاء اوست نجات یافتی و از هفت آسمان بمفاد مضمون حدیث شریف مذکورة الصدر بآن جاه و جلال و
و استقبال همه ملایک هفت آسمان در گذشتی آخر کار امتحان خاص در کار میشود هرگاه چنین امتحان خاص که امتحان آخر است و درست
برنیامدی از چنین بام بلند هفت آسمان بعد همه عزت و ترقیها بدان ذلت و خواری بترقی معکوس گرفتار
شده از اعلی علیین به اسفل السافلین افتادی ✣ ببین که از کجا بکجا افتادی از همه دشمنان عالم و نفس و شیطان
که پناه بردی بری باری از دست او بجز او بکه پناه توان برد که مفهوم معنی اعوذ بک منک از همین
معنی خبر میدهد که بلبل بوستان شیراز در گلستان راز در پرده مجاز آواز می دهد ت من پیش که آورم ز دست
فریاد ✣ هم پیش تو از دست تو میخواهم داد ✣ پس بفکر و تلاش دوای چنین درد لا دوا که دردی بدل
پیدا می شود درمان هم از همان توان جست که درد داده است که هر که مرض پیدا می کند دوا از مرض
بیشتر پیدا می فرماید از همینجاست که در هر سرزمین که بفساد آب و هوا بلائی و بائی و مرضی پیدا می شود
اول پیش از مرض دوا هم در نباتات همان سرزمین پیدا می کند که بمریضان همان ارض بلد نافع و بغیر
مؤثر می باشند که تجربه و امتحان جمیع اطبای جسمانی برین بست که می گویند لکل مرض یعالج بعقاقیر
ارضه پس علاج این درد لا دوا از همانجا که درد برخاسته است چرا نه جسته شود و چنین فکر و تردد

که شعر مذکور العهد باز کار افتاده غیر از کارگر افتاد و جان حسب حال چنان تر افتاد که از دل بیرون
بر افتاد بیت * بی حکم تو جنبش نکند هرگز باد * باشند همه در حکم تو یا رب عباد * از دست تو چونکه رفت بر من بیداد
جز دست تو دست خود نمیخواهم داد * من پیش که آورم ز دستت فریاد * هم پیش تو از دست تو میخواهم
داد * در چنین حال که درد منظومه بالا ترقی میکند پس هرگاه درد شدت میکند طبیعت بالطبع بدفع آن
متوجه میشود آن توجه طبیعت در چنین مقام اینست که طبیعت از درد خود آگاه و دردناک شده بصد
اضطرار از هر طرف بریده مایوس شده روی دل بجانب او می آرد در چنین حال که دعای اضطراری کافر هم
مقبول و مستجاب است دعا و التجای اضطراری مومن چگونه ردی تواند شد لاجرم چنین درد که در همین زمین
دل پیدا می شود دوا هم در همین ارض بلد نه بین بل حسب عقیده و مقوله اطبا موجود است پس توان دانست
که دوای این درد همین درد است چنانکه در مرض برص همین که از خراش سوزن دردی پیدا کرد و قطره خون
برآورد همین دوای اوست و اگر دردی و خونی نداد لا دوا است اینجا که چنین درد طالب اضطرار و فکر و
تردد با دل پیدا شد همین درد خود دوا است و تا که چنین درد نباشد چون برص بی درمان درد در لا دوا است
درین مقام صاحبدلان گفته اند که بیت دل بی درد در عالم مباد * پس درینجا یافته شد که دوا و طبیب
موجود و جویای خود را می جوید مگر درد نیست چنانکه صاحب حالی گفته بیت عاشق که شد یار بسویش نظر
نکرد * ای خواجه درد نیست ولیکن طبیب هست * پس بدان که دوای این درد همین درد است
همین که درد طلب در دلت پیدا شد بمطلب رسید کاش اگر به همین درد جویای مدة العمر جان فرسود
و جان دادی زهی نصیب که بجانان رسید که بر قول صاحب دل شیراز در مقام چنان شد مصرع چنان
تر افتاد که گفته شد بیت خون دل در ره طلب خوردن * به که در نا امید افسردن * دل درین ره
نباید آزردن * گر نشاید بدوست ره بردن * شرط یاری است در طلب مردن * ای عزیز چون از
مفهوم حدیث مذکوره بالا مغز سخن چنان یافتی که آخر کار عبد گذشتن از ملایک هر هفت آسمان بی تقیید
و شهادت کراما کاتبین و ملایک هفت فلک هرگاه کار با کارفرما افتاد آنجا همین دل و نیت و خلوص دیده
می شود که کراما کاتبین و ملایک شواهد ظاهر را هم از آن خبر نبوده است و در دل همین خلوص خالص نیت
دیده می شود نه ادای مخارج الفاظ قرات ظاهری نه ارکان ظاهری نماز نه طهارت بدنی بلکه طهارت
دل دیده میشود که فرشتگان هفت آسمان هم بر ارکان ظاهر نماز و طهارت بدنی و دیگر تمام عبادات

ظاهر شرع از حج و زکوة و صوم صلوة و جمیع حسنات نمایان نظری و سوالی نکردند هر یک از ملائک
هر هفت فلک بر امراض باطنی که کراماً کاتبین را هم بران آگاهی نبود نظر کرده بر انداختند و با همه آراستگی های
ظاهر نماز که چون عروس نیز با حلل و جواهرات آراسته بود هیچ نظری و التفاتی نکردند و بر و زدند و همچنین
مقام آن شعر مذکوره بالای اختیار از زبان کسے بر آورده اند که سے از اکه عبادتش بظاهر نام ست * گر باز
بروئیم برنندش عجب ست * چون حال عباد تم چنان ست ای وای * در پرسش عصیان چه قیامت غضب
ست * پس آن همه طهارت ظاهری بدنی و درستی و صحت ارکان ظاهر عبادت و تلاوت که در کتب فقه
ظاهر و متعارف ست آنهم بهمان قدر که تکلیف شاقه مالایطاق زیاده از طاقت بر رهبانیت بدعت کشد کافی است
غضب است که بدین اهتمام ظاهران قدر مجاهدات شاقه زیاده از تکلیف شرع بکار بریم که نوبت برهبانیت
ممنوعه رسانیم و بدین طهارت باطنی که نهایت سهل و آسان حالی وقت ست هیچ توجه و التفاتی و پروای نباشد شاید
که آخر کار همین کهے افتد که سے ما برون را ننگریم و قال را * ما درون را بنگریم و حال را * چنانکه حکایت موسی
علیه السلام و شبانی خود حضرت مولانا علیه الرحمة در مثنوی واضح تر می فرماید که شبانی بصد راز و نیاز و
بکمال خلوص دلی و رأفت که این را در هندی پیار گویند الفاظ رافت و الفت که آنرا بهندی لاڈ و لار گویند
بجانب آن ذات منزه تعالی شانه صرف می کرد که معاذ الله در مقام آداب شریعت بیان و نقل آن بی ادبی
می نماید که حضرت موسی علیه السلام بنظر بی ادبی ظاهر شرع منع فرمود که فوراً سے وحی آمد سوی موسی
از خدا * بنده ما را ز ما کردی جدا * تو برای وصل کردن آمدی * نی برای فصل کردن آمدی * الی آخره ملاحظه رود
که در مقام خلوص دلی بعد آداب ظاهری کی التفات ست ازین حکایت دو گونه فائده توان بدست
یک طرف حضرت کلیم الله علیه السلام را انتباه شد که با محبت و خلوص دلی مقدم میداریم نه اعتبارات
ظاهری و دیگر طرف آن شبان ابله را از آداب شریعت ظاهر انتباه شد که ازین بار بعد چنین انتباه از زبان
او ان کلمات لاڈ و لار مادرانه روا نبود آنجاست که ما پابندان شریعت را بعد علم احکام شریعت هیچگاه
بالاتر از ان قدمی نتوان نهاد نه اینکه با اهتمام حفظ آداب همین مراسم ظاهری بجانب آن طهارت باطنی و خلوص
دلی که آخر کار همین ست التفاتی نکنم آری اگر درینجا سخن ست همین ست که آن طهارت باطنی را لابدی
نفس و شیطان چنانکه بالا مذکور ست سخت دشوار راهم که بیرون از اختیار خود میدانم مثل غیبت و دروغگوئی
و لغویات و فضول گوئی و حسد و بغض و ریا و سمعه و عجب و خود بینی و خود نمائی و غیرهم که بسبب لحوق امور دنیوی

بدان عادت وسهل گرفته ایم ترک آنهمه بارادهٔ خود و اختیار خود ممکن نمیدانم که توبه کنم خصوصاً که در اکثر امور دنیوی بدون دروغ گوئی چاره نمی باشد و راست گوئی جانب خطر دارد و فقط این صورت اصلاح و تدارک اینهمه سه قسم منقسم کرده بطریق نهایت سهل و آسان بالا شرح داده شد فقط در یک قسم البته دشواری و تردد واقع شده بود یعنی از مرضی که من خود خبر ندارم علاج چه توانم کرد یعنی از گناهان که من خود خبر ندارم نه کراماً کاتبین را هم خبری است و ان عالم بذات الصدور می بیند و می داند که آخرکار بحکم یحاسبکم به الله بهمان محاسبه خواهد فرمود لیکن هیچ ورد نامعلوم و لا علاج را چه علاج در بیان همین دشواری که این قدر سخن بطول کشید آخرکار علاج اینهم یافته شد که علاج این هم و همین در دوا است کما ذکرته انفاً پس اکنون صورت بهم رسانیدن این علاج نایاب که نامش در دست دریافتن این ضرورتر شد که این دوا کجا بهم میرسد و چگونه بدست می آید این بحث که لب درانست انشاء الله اگر فرصت وقت مساعدت و فیضان روحانی مدد می کند در مقام بیان مرتبه محبت خود بخود برو لها منکشف خواهد شد بالفعل و اینجا این نسخه مقدم آمد یعنی از گناهی و مرضی که من خود از ان آگاه نباشم چگونه اصلاح و تدارک آن پردازم در همین فکر و تردد که بسیار شبها بروز آمده آن حکیم حقیقی که علاج در دست گرفته جویای خود را می جوید و در طالب را می بیند که کامل قیام پذیر متمکن بدل شد یا همین یک دو روزی ست چون قیام پذیر و متمکن می یابد حال آنکه آن تمکن و قیام پیدا شدن چنین چه روزی [illegible] و از الطاف خفیهٔ اوست تا بکدام حیله عالم ظاهر [illegible] و از رعایت مزاج و طبیعت مریض ظاهر می کند از اینجاست که در همین عالم فکر تردد و تلاش و حالت طلب و جویائی کتابی مستعار بدست کسی در آمد که نامش مخ الجواهر است از ملفوظات و معمولات حضرت خواجه حسن رسول نما علیه الرحمه چون مدت استعاره و مهلت مطالعه کمتر بود سردست آنچه در اول نظر در ان کتاب بنظر در آمد دعای همین درد خاص بود یعنی دعای استغفار و استتابت که مخصوص بنا بر همچنین معاصی مخفیه روحانی بود که بجز عالم السر و الخفیات هم اسم بدان خبری و اطلاعی نبوده است تا بکراماً کاتبین چه رسد بلکه یک هفت آسمان چه رسد یعنی یک یک از همین قبیل گناهان مخفیه نامعلوم جدا جدا بر شمرده استتابت و استغفار کرده است چون عذر نسیان و لاعلمی بگناهان نامعلوم خود در عالم انصاف و شریعت ظاهر هم مسموع و مقبول است که میفرماید فنسی و لم نجد له عزما اینجاست که در حکم شریعت و قانون عدالت هم در حکم قتل عمد و سهو فرق بسیار است و سماعت هیچ عذر نسیان در عالم شریعت برای گناه نامعلوم که معلوم نیست در عالم حقیقت هم در حقیقت همین حقیقت ملاحظه رود که بعد از اراد

بیک قطره آب صوم افطار می شود و بسهو و نسیان اگر تمام دریا فرو برد و شکم سیر خورد صوم بدستور قایم و درست است اینکه عذر بیهوشی قوی در ظاهر و باطن شریعت ظاهر منصوص ست فکیف که استغفار هم باید درش لوازم شد پس همچو گناه سهو و نامعلوم را کجا وجود باقی می ماند و چه استغفار که توبه و استتابت هم بآن جمع باشد پس در چنین عالم جویائی و درد طلب همچو کتاب و چنین دعا خود بخود بنظر در آمدن ملاحظه رود که از کجاست از ینجاست که جویائی و درد طلب از تو در کار ست طبیب خود دوا در دست گرفته جویای همچو طالبان خود بوده می گوید که اَنَا الْمَطْلُوْبُ فَاطْلُبْنِیْ تَجِدْنِیْ پس هر جویای صادق که درد طلب درست دارد هرگاه بمفهوم معانی این استغفار نظری خواهد کرد غالب که یکبار هر روز مداومتش گاهی ترک نکند که لطف معنیش بر دلها کار می کند اینکه تغسیل و تطهیر باطن تمام تر از گناهان نامعلوم ست و صورت تطهیر از گناهان باطنی که همیان بنده و خداست و کراماً کاتبین برآن گاهی نبوده است مثل غیبت و دروغ و لغویات و کبر و حسد و عجب و تکبر و خودبینی و خودنمائی صورت تدارک و اصلاح این از ترک و توبه و استغفار و استغفار خود بالا مذکور و منصوص ست که می فرماید وَمَنْ يَعْمَلْ سُوْٓءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهٗ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا باقی ماند گناهان ظاهر مثل دزدی و خون ریزی و غارت و جعل و فریب و دروغ و غیره که از ان ضرر بدیگری میرسد و حق عباد متعلق تدارک این خوف قصاص و تعذیرات حکام وقت میکند پس در صورت چنین تصفیه و تطهیر باطن بنوعی که مذکور شد خود لذت و خفیت و چیزی در دل در نماز و تلاوت ملاحظه خواهد کرد آن دعای استغفار و استتابت جمیع گناهان باطنی نامعلوم که از اسرار خاص خاصان بارگاه الهی است بما رسیده و از جا تا دگر هم مستند ست برای جویای صادق که درد طلب درست دارد و اہل این بوده است بجا مسرت بن ضرور بر تر نمود و نا اہل خود بدیدن همچو کتابی التفاتی نخواهد کرد که طولی حلق انسته چند سطر دیده کتاب بند خواهد کرد و هو المقصود که از نا اہلان خود حکم اخفاست چون همچو نعمت شامله عامه الهی بخل روا نبوده است و نا اہل که خود از ان محروم بوده است بدیدن کتاب هم اعتنائی نخواهد کرد تا از و بهر حال بود حاصل ست مداومت این انچه اثر ها دارد انشاء الله تعالی اگر وقت مهلت مساعدت و طبیعت و فیضان نورانی مدد می کند در آخر کتاب انچه امام ابو حامد محمد غزالی علیه الرحمه در کتاب منهاج العابدین بتصریح فرموده است شرح داده خواهد شد طریق خواندن دعای استغفار اینست که بعد نماز خواه نماز مغرب و فتی قرار دهد کاش وقت سحر قبل فجر اگر بنا شد الهی با امکان هم

باشد سبحان الله که فیض مستغفرین بالاسحار مخصوص ست که گفته اند سے رسدت گر سحری شوی بیدار از
فیض مستغفرین بالاسحار بهر حال عبد و معنوی درست چنین نیت کند که نویت ان اصلی لله تعالی
رکعتی صلوة الاستغفار و الاستعفاء و الاستتابة و الاستنابة خالصا
لله تعالی متوجها الی جهة الکعبة الشریفة الله اکبر بعد فاتحه در رکعت اول این آیه
بخواند وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوْا اَنْفُسَهُمْ جَاءُوْكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّٰهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ
الرَّسُوْلُ لَوَجَدُوا اللّٰهَ تَوَّابًا رَّحِيْمًا در رکعت ثانی بعد فاتحه این آیه کریمه بخواند وَمَنْ يَّعْمَلْ
سُوْٓءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهٗ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا بعد سلام استغفارات متعارفه
ماثوره گفته هر دو دست بر داشته سید الاستغفار و چند آیات استغفار که بلفظ ربنا متعارف اند
خوانده دست بزیر آورده بسجده رفته سه بار بگوید که اَللّٰهُمَّ مَغْفِرَتُكَ اَوْسَعُ مِنْ ذُنُوْبِيْ
وَرَحْمَتُكَ اَرْجٰى عِنْدِيْ مِنْ عَمَلِيْ بعد ازین سر برداشته دعای مذکور که اینک نوشته میشود
بخواند ضرورست که بحافظه محفوظ بودنش عرصه طلب ست تا نوشته از پیشتر پیش نظر دارد هرگاه
نظر بر معنی خواهد خواند خود تاثیر آتش کارها بر دل خواهد کرد و اگر معنی فهمی اینقدر صاف صاف هم تاملی
باشد تا ممکن ست که ترجمه حاصل مطلب بعبارت اردو سریع الفهم زیر سطور نویسانیده معانیش
بخوبی از پیشتر در ذهن خود نشانیده بعد نماز بر وقت خواندن نظر بر معنی میخوانده باشد که آیات قرآنی
بدون معنی فهمی هم تلاوت کردن و الفاظش از دل و زبان بر آوردن خالی از ثواب و اجر جزیل نبوده است
که کلام کیست مگر در مناجات و عرض حاجات اگر خود صاحب حاجت نمیداند که من چه میگویم کار شنونده
چه خواهد کرد از طوطی گویانیش نتواند بود لاجرم در همچو مناجات و عرض حال خود گوینده را نظر بر معنی شرط
کرده اند بخلاف دیگر مناجات و دعاهای ماثوره مثل حصن حصین و حزب اعظم وغیره که نظر بر معنی شرط نبوده است
بدین نظر که از زبان کدام محبوب و مقبول الهی بارها بر آمده اند ازین ست که نام همچو حاجات و دعاها ماثوره
است یعنی تاثیر کرده شده فکیف که مقبوله هم بوده اند ازینجاست که بعد خواندن صلوة الاستغفار نوعی که
بالا مرقوم ست اول بعد بر داشته همچنین دعاهای استغفار ابتدا ماثوره که در حصن حصین متواتر وارد و متعارف
اند و در مصحف عزیز بلفظ ربنا تعلیم ست خواندن مقدم نوشته شد بعده دعای مذکور بطوریکه مذکور است
نظر بر معنیش خواندن درکار ست تا تاثیر چنین مداومت که تطهیر و تغسیل باطن کما ینبغی میشود و تصفیه ظاهر

تمرعی از پیشتر حاصل ست تا فائده این خصوصا رغبت دلی و دلچسپی در تلاوت و عبادت خود ملاحظه خواهد کرد و هر گاه دل درین چسپید بخدا رسید و آنچه می جست و می طلبید حاصل گردید دعای استغفار این است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَللّٰهُمَّ يَا كَثِيْرَ النَّوَالِ وَيَا دَائِمَ الْوِصَالِ وَيَا حَسَنَ الْفِعَالِ وَيَا رَازِقَ الْعِبَادِ عَلٰى كُلِّ حَالٍ وَيَا بَدِيْعُ بِلَا مِثَالٍ وَيَا قَدِيْمُ بِلَا زَوَالٍ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الشَّكُّ فِيْ اِيْمَانِيْ بِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الْكُفْرُ فِيْ اِسْلَامِيْ بِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الشِّرْكُ فِيْ تَوْحِيْدِيْ اِيَّاكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الْعُجْبُ وَالْكِبْرُ وَالرِّيَاءُ وَالسُّمْعَةُ فِيْ عَمَلِيْ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اَللّٰهُمَّ اِنْ جَرٰى الْكِذْبُ وَالْغِيْبَةُ وَالْفُحْشُ عَلٰى لِسَانِيْ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الْخَطْرَةُ وَالْوَسْوَسَةُ فِيْ صَدْرِيْ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الشُّبْهَةُ فِيْ مَعْرِفَتِيْ اِيَّاكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ النِّفَاقُ فِيْ قَلْبِيْ مِنْ ذُنُوْبِكَ الْكَبَائِرِ وَالصَّغَائِرِ كُلِّهَا وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ الرِّيَاءُ فِيْ اَفْعَالِيْ بِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ دَخَلَ غُرُوْرُ النَّفْسِ فِيْ اَفْعَالِيْ بِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا عَمِلْتُ مِنْ سُوْءٍ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا اَرَدْتَ اِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَلَمْ اَشْكُرْهُ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا قَدَّرْتَهُ عَلَيَّ مِنْ اَمْرِيْ فَلَمْ اَرْضَهُ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهٖ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ

مخصوص برای آن گناهان است که بجز عالم بذات الصدور گناه کننده را و کراماً کاتبین و تمام ملایک سماوات را
هیچ بران آگاهی و انتباه نبوده است تا متنبه شده بتوبه و استغفار پردازد و سوای همه گناهان مخفیه برای جمیع
گناهان ظاهر و باطن احکام و طریق استغفار در مصحف عزیز بتواتر پیوسته که محتاج بیان نبوده است که خود
میفرماید أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ علاوه همه ملایک حاملان عرش
و دیگر فرشتگان که گرداگرد عرش دوره می کنند جداگانه محض بنا بر استغفار گناهان عاصیان از ازل مامورند
که میفرماید الخ الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ
آمَنُوا الخ و نیز میفرماید که قریب تر بود که همه آسمانها از شامت گناهان عاصیان بر سر ما شق شده می افتادند
که فرشتگان تسبیح و تحمید و استغفار برای ما همه اهل زمین می کنند که میفرماید تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ
مِن فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَن فِي الْأَرْضِ الخ پس
ازینجا توان دانست که برای همه گناهان صورتهای استغفار بسیار متعارف مگر برای گناهان نامعلوم هیچ استغفار
خاص ضرور شرط کرده اند اکنون باید شنید و گوش دل باید نهاد که اینهمه آنچه گفته و نوشته شد همه مامور به
حسب حکم شریعت و طریقت از معمولات سالکان این راه است و همانقدر است که انسان به اراده خود
بآسانی تمام می تواند کرد هیچ تکلیف زیاده از طاقت و مشقت شاقه رهبانیت نبوده است تا اینقدر سعی
و کوشش بحکم جَاهَدُوا فِينَا بعهده انسان است که لَيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى بعد ازین لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا کار اوست دیگر چیزی دیگر ازینهمه بالاتر می خواهی آن را در عرف بعض عشق نام است و در عقیده
و تحقیقات و واردات بعضی محبت است نه عشق که فرق بینهما عاقل باندک تامل در می یابد و بالا بالاجمالا
ذکر هم گذشته است درینجا بظاهر مشکل همین است که این محبت باختیار خود نبوده است تا نه بخشد خدای
بخشنده هرگاه پای محبت بمیان آمد آنهمه مشقت و تکلیفات شرعی بکمال راحت و آسایش بدل و آسایش
بدل شد و همه حرکت و سکون و گناه تو عبادت شد سه هر که در عالم محبت اوست * گنهش طاعت است
دشمنش دوست است * خود می بینی که مادران بلکه هر ذی روح به پرورش فرزندان چه مشقت و محنت ها
شبا روزی بعهده جان و دل بکار میبرند بخون جگر که نامش شیر است پرورش می کنند مگر چون درد
محبت بمیان است آنهمه مشقت عینهای راحت است و پیران که بول براز می کنند و هر گونه رنج ها
می بینند هیچ ناگوار والدین نمی باشد که اگر طفلی دیگر چنان ثقل کند خود ظاهر که چه قدر ناگوار و ناگوار افتد

اَللّٰهُمَّ مَا اَوْلَيْتَنِي مِنْ نَعْمَائِكَ فَغَفَلْتُ عَنْ شُكْرِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهِ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا اَنْهَيْتَ عَلَيَّ وَعَصَيْتُهُ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهِ تُبْتُ
وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا اَوْلَيْتَنِي مِنْ اٰلَائِكَ لَمْ اُؤَدِّ شُكْرَهُ
وَلَمْ اَعْلَمْ بِهِ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا مَنَنْتَ
عَلَيَّ مِنَ الْحُسْنٰى فَلَمْ اَحْمَدْكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهِ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ
اَللّٰهُمَّ مَا ضَيَّعْتُ مِنْ عُمْرِيْ بِمَا لَمْ تَرْضَ بِهِ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهِ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا اَوْجَبْتَ عَلَيَّ مِنَ النَّظَرِ فِيْكَ فَغَمَضْتُ عَنْهُ
وَلَمْ اَعْلَمْ بِهِ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا قَصَرْتُ
مِنْ عَمَلِيْ فِيْ رَجَائِيْ مِنْ غَيْرِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهِ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنْ اعْتَمَدْتُ عَلٰى سِوَاكَ فِي الشَّدَائِدِ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهِ
تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِنِ اسْتَعَنْتُ مِنْ
غَيْرِكَ فِي النَّوَائِبِ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهِ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ
اَللّٰهُمَّ اِنْ زَلَّتْ قَدَمِيْ فِي السُّؤَالِ مِنْ غَيْرِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهِ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ مَا اَصْلَحَ شَانِيْ بِفَضْلِكَ فَرَاَيْتُهُ مِنْ
غَيْرِكَ وَلَمْ اَعْلَمْ بِهِ تُبْتُ عَنْهُ وَاَقُوْلُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ
رَضِيْتُ بِاللّٰهِ رَبًّا وَّبِالْاِسْلَامِ دِيْنًا وَّبِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَبِيًّا وَّرَسُوْلًا
اَللّٰهُمَّ اَغْنِنِيْ بِالْعِلْمِ وَزَيِّنِّيْ بِالْحِلْمِ وَاَكْرِمْنِيْ بِالتَّقْوٰى وَجَمِّلْنِيْ بِالْعَافِيَةِ يَا وَلِيَّ الْعَافِيَةِ
يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّيْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِيْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى
عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ اَجْمَعِيْنَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ رَبِّيْ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ اَذْنَبْتُهُ
عَمَدًا اَوْ خَطَاءً سِرًّا اَوْ عَلَانِيَةً وَّاَتُوْبُ اِلَيْهِ مِنَ الذُّنُوْبِ الَّذِيْ اَعْلَمُ بِهٖ وَمِنَ
الذُّنُوْبِ الَّذِيْ لَا اَعْلَمُ بِهٖ اِنَّكَ اَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوْبِ ط وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ
اَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرّٰحِمِيْنَ ۞ بیان کیا خوان نوشتہ کہ این استغفار از اسرار اولیا

هر فعل و حرکت که از پسر خود است بدل مطبوع و گوار است که حرف محبت میان هست و از دیگری

بکمال شاق و ناگوار حتی که دشنام بمقام محبت فائده سلام می بخشد و سلام در مقام عداوت فائده

طعن و طنز و کنایه می بخشد اکنون در عالم حقیقت نظیرش ملاحظه کردنی ست که حرف اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ

نسبت بجناب باری عز اسمه در مقام ادب شریعت معاذ الله چه قدر کلمهٔ گستاخی و بی ادبی ست مگر

از زبان حضرت کلیم الله علیه السلام که در مقام کمال محبت بود محبوب تر بود و از همه بالاتر ملاحظه کردنی است

که نسبت ظلم و جهالت بجانب کسے نهایت کلمهٔ سخت بمنزله دشنام ست که لقب ابوجهل از همین جاست

و در مصحف عزیز هم بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُوْنَ و وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِيْنَ بلفظ جاهل و

ظالم در مواقع خطاب عتاب مستعمل ست پس همین الفاظ خاص که در مقام رافت و محبت و کمال رحمت

وارد اند که اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ملاحظه رود که به هزاران مدح و ثنا و رافت غالب تر نشسته است

تفصیل اینهمه که حکایت طلب در تفاسیر واضح نزد صاحب استعداد باندک التفات می تواند برد و لا بعلم

را ذهن نشین نتواند کرد که با اینهمه ایجاز و اختصار نوبت باین بسط کشیده است لاجرم بجان سخن می آیم

بنای سخن که در دلچسپی و رغبت دلی در عبادت و تلاوت بود و این بدون محبت غیر ممکن و محبت بدون

خلوص محال و طریق حاصل کردن خلوص بارکان شرع همان مأموریه است که بالا بصراحت تمام مذکور شد که

اول طهارت بدنی ظاهر و حفظ و رعایت همه ارکان نماز و وضو و غسل و استقبال قبله چنانکه در شرع

متعارف ست دوم طهارت باطنی از توبه و استغفار سوم روح و دل از گناهان مخفی خود که خود را

و ملائک هفت آسمان را و کراماً کاتبین را هم بر آن آگاهی نبوده است و آن عالم بذات الصدور خاص

همان مخفیات را می بیند و از ینهمه طهارت ظاهر و باطن و صحت ارکان و غیره سوالی ندارد و محض خلوص

خالص میخواهد و می جوید و می بیند که از آسمان هفتم با همه شهادت ملائک هفت آسمان و استحسان

کراماً کاتبین بسبب نیافتن خلوص خالص بصد خواری و ذلت باسفل السافلین می اندازد چنانکه در بیان

مضمون حدیث شریف از معاذ ابن جبل بالا گذشت پس طریق حاصل کردن خلوص بهمین ترتیب

در مصحف عزیز بیان میفرماید که بالا بصراحت تمام بیان کرده شد یعنی بعد طهارت ظاهر شرع ارکان

ظاهر نماز اول توبه و استغفار از گناهان که معلوم وارد دوم استتابت و استنابت از گناهان نامعلوم

پس ازین خلوص خالص می جوید که آن موقوف بر محبت ست بعد ازین اطلاق مومن بر آن میفرماید که میفرما

إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَاعْتَصَمُوا وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ وَسَوْفَ
يُؤْتِ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا و این خود معلوم و بالا مرقوم ست که ایمان عین محبت ست که
لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا مَحَبَّةَ لَهُ پس هرگاه اندکی ذره درد محبت بدل پیدا شد تا آنچه در عبادات
ظاهر و تطهیر ظاهر و باطن بسیار مشقت و دشواری نماید در عالم محبت ترک این دشوار و شاق ترست که در عالم
مجاز محنت و مشقت و جانکاهی و دلسوزیهای والدین به پرورش فرزندان بمقام محبت کمال راحت ست
ترک آن شاق تر و همین که پای محبت از میان برخاست دشمن جان یکدیگر می شوند بلکه از جان می کشند که
تصریح این از روی آیات قرآنی بالا بصراحت تمام گذشت حتی که بعد انتزاع محبت مجنون دشمن
لیلی و فرهاد دشمن شیرین خواهد شد تا برادر و پسر چه رسد که الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ
عَدُوٌّ آمده تا اینکه بر محبت و تعشق دنیا محض تضییع اوقات دانسته حسرتها خواهند کرد و خواهند گفت
که يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا چنانکه مفهوم معنی این آیات بالا گذشت پس این محبت
قلبی که تخم همه عبادات و حسنات دنیا و آخرت ست در اصل ترکیب جبلت هر ذی روح عموماً و نوع بشر
خصوصاً تخمیر کرده اند که همین محبت سبب پرورش و تولید هر ذی روح و مایه بقا و آبادی عالم ست بلکه همین محبت
باعث خلقت تمام خلقت ست چنانکه در کنایه معنی لفظ أَحْبَبْتُ بالا نوشته شد و حسرتا که این نعمت
علوی را بکارهای سفلی دنیوی ناپایدار بیجا محض صرف کنم و آخر کار حسرت برم و در دنیا رنج جدائی آن برآن
مزید زیرا که آنچه از مال و متاع و زن و فرزند هر چه درین عالم فانی تصور کرده شود تا بقای آن هر دم بحفظ
و حراست و نگاهبانی و تیماران تعلق خاطر و هزاران دشمن در پی آخر که روزی فنای آن خواه فنای تو
یقینی در پرده و صورت از و جدا شدنی و حسرت دائمی بر همه مزید که چرا محبت چنین ناپایدار مدت العمر بردم
و این دولت محبت را چنین فانی بی بقا صرف کردم و طرفه بر همه حسرت این ست که همین مال و اولاد و
محبوبان دنیوی آخر کار رسوای حسرت و بلای جان تو خواهند شد چنانکه خبر اینهمه از روی آیات منصوصه قرآنی
بصراحت تمام بالا مرقوم ست پس اینهمه رنج و حسرت و بلای جان آخرت و تعلق خاطر دنیوی تا همان
زمان ست که محبت و تعلق خاطر باینطرف زیاده از انطرف داری از اینجاست که کار افتاده شیر گفته
ع نشاید بستن اندر چیز و کس دل ٭ که دل برداشتن کاریست مشکل ٭ و اگر محبت اینطرف از انطرف
زیاده باشد تا همه مال و دولت و متاع و اهل و عیال و جاه و حشمت دنیوی ترا مبارک هَنِيئًا مَرِيئًا و

شناخت این همین ست که آنچه از مال و منال و اهل و عیال و امتعهٔ فانیه دنیوی از تو بیش از فنای تو فنا پذیرد
بر آن هیچگونه متأثر و متأسف و متألم و متغیر نشوی و بدانی که اگر عطای بخشیده فانی فنا پذیرفت رفته باشد
باری عطا کننده و بخشنده آن موجود ست الحمد لله که غم و حسرت این فانیه بعقبی همراه نبردم که آخر بهر حال
یک روز فانی و جدا شدنی بود پس این صبر و تحمل از تو در همان حال صورت پذیر تواند بود که محبت آن طرف
برین طرف غالب باشد و العکس بالعکس لاجرم وجود محبت در دل تو بهر نمط از ازل ثابت مگر صرف کردن
آن محبت بر فانی بی بقا و بی وفا خواه بر باقی و ابدی بی فنا حواله بر فهم و عقل تست پس خود تو منصف باش
ای دل این نکو یا آن نکو. پس ازینجا بخوبی دریافتی که جان همه عبادت و تلاوت و حسنات بلکه تمام
کارهای دینی و دنیوی همین محبت ست و بس حتی که سلام بی محبت و دشنام و دشنام با محبت بهتر از سلام
و دعاها فاضل تر می شنید که او بقم زنده کنند یار بدستنامی چند. و ثمره خلوص از همین تخم محبت
پیدا می شود و آن محب حقیقی که این تخم محبت کاشته اوست همین خلوص و محبت دلی را می بیند که از مفهوم
معنی حدیث منقوله و مرقومه بالا بخوبی ذهن نشین کرده شد همین محبت که جانب محب حقیقی غالب شد
نامش ایمان ست که وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ از همین معنی خبر میدهد هرگاه این محبت دلی بجانب او
تکمیل یافت و با متحان درست بر آمد تا با همه اعتبارات عرفیه ظاهر شرعی پروای نیست که حکایت
شبان و موسی علیه السلام در مثنوی شریف و حکایت زن بنگ فروش چشم دیده خود در مقام تلاوت
قرآن بالا مرقوم ست در آنجا تجوید و ترتیل و ادای مخارج قرات و حفظ آداب شریعت بجز محبت خالص
هیچ نبود و آن نماز را که حسب خبر وحی خیر بصد تکریم و تعظیم چون عروس آراسته بجاه و حشم و جلوس و اعزاز تمام
ملایک هر هفت آسمان از هفت فلک گذرانیده بالاتفاق مع کراماً کاتبین ادای شهادت بر خوبیهای
ظاهر و باطن او نمودند که سوای طهارت ظاهر بدن و حفظ آداب ارکان شرعی مشهود کراماً کاتبین از
طهارات باطنی هم مثل حسد و ریا و سمعه و غیبت و عجب و تکبر و خودبینی و کذب و لغو به توبه و استغفار
و تقوی طاهر و مستطهر بود که شهادت و تعظیم و باردهی ملایک هر هفت آسمان برین دلیل ست مگر چون آن
عالم بذات الصدور بوی محبت و اخلاص در ان نیافت خود معلوم کرده که از کجا بکجا در انداخت و در همین
مقام کار افتاده گفت که هست کفر کافرا و دین دیندار را. ذره درد دلی عطار را. این درد دل
همین درد محبت ست و بس این نعمت اتم و کمال که در اصل فطرت در آب و گل تو خمیر کرده با تو توام

سرشته اند این نعمت حاصله و موجود سرور ست را که همه بکارهای فانیه بکار نمی بری و چه مشقت و کاهش جان
که درین صرف بیجا بکار می بری و بجانب محبوب حقیقی که بحکم الجنس یمیل الی الجنس مایل شدن بس آسان ست رجوع
نمیکنی و بمقابله آن هزاران محنت و مشقت و مجاهدات شاقه که دشوارتر ست بصد عرق ریزیها بعمل
می آرم آن را حال نیست که اگر همه بجا و درست بشهادت کراماً کاتبین و ملایک هر هفت آسمان مشهود و مسلم
هست تا از نبودن یک ذره محبت با خاک برابر ست در حال درست بودنش که حالش این ست لیس وای
بحال ما مردم که این ظاهر ماموریه شرعی هم کیف ما یشاء درست ندارم تا بباطن شریعت چه رسد ازینجا بمغز
سخن توان رسید که اینهمه تکلیفات ظاهر شرع اگر محض بطمع بهشت و خوف دوزخ ست تا از مزدوری
بیش نبوده است و اجرت و مزدوری این در صورت درست بودن همین حور و قصور ست و لیکن چون
بر مزدوران تحکم و شدت و تقاضا و تاکیدات هم دستور ست که بجبر و تحکم تمام کار مزدوری میکنانند بعد از ان
اجرت میدهند و اجرت هم همان بقدر مزدوری که معین و موعود ست و اگر مزدوری نکنند بضرب و شلاق
و زبردستی هم دستور ست که اجرت آنهم آخر کار میدهند چنانکه شخصی را بزبردستی تمام بطور بیگار بسخره گیرند
و بجبر و ضرب از و مزدوری کنانند آخر کار اجر آنهم میدهند پس اینهمه احکام ظاهر شرعی که حکم جبر و تحکم و
ضرب و شلاق و حدود و قصاص و تحکمات شرعی ست ازهمین قبیل توان دانست که زده زده به تحکم
و جبر تمام ترا در بهشت می برند پس ازینجا توان دانست که در کار مزدوری و بیگار هرگونه جبر و تحکم می کنند
مگر در خلوص و محبت جبر و تحکم روا نیست که محبت بجبر و زبردستی نمیشود و مزدوری بجبر میشود این نعمت محبت را
که از ازل در اصل طینت نوع بشر خمیر کرده اند چنانکه بالا بتوجیهات موجه عقلی و نقلی بتواتر گذشت اینکه از ازل
حاصل ست و شغل مزدوری و بیگار بجبر میشود لاجرم درینجا امتحانات الهی در کار میشوند که نام آن امتحانات
بلا نهاده اند لهذا بلا و امتحان هرکس بقدر محبت اوست هر قدر که محبت زیاده تر امتحان و بلایش هم
بقدر محبت زیاده تر که البلاء للولاء الخ کنایه ازهمین مقام ست و این ابتلا و امتحان بهر دو طریق
آمده است بعض جاها به افزونی جاه و مال و دولت و اکرام امتحان می کنند که بس امتحان سخت و پر از
و مایه غفلت و معرض هرگونه فریب نفس و مکر شیطان ست و بعض جاها بعسرت و تنگدستی و انسداد
ابواب رزق امتحان میشود که به نسبت قسم اول آسان تر است یعنی فراخ دستی که لامحاله مایه مشغولی
و محبت اینطرف و غفلت آن طرف می باشد و فریب های نفس و شیطان بران مزید و تنگدستی

عکس آنست که چار ناچار از هر طرف بدیده رو می دل بهمان طرف می شود چنانکه صریح بچشم ظاهر معاینه میشود که آنچه کثرت نماز و روزه و تلاوت و حفظ مصاحف و تسبیح و تهلیل و دیگر عبادات در مفلسان و محتاجان و تنگدستان هست در ارباب دولت هرگز نبوده است چنانکه خود او تعالی بصراحت تمام میفرماید که هرگاه بر انسان نعمتهای افزاییم از جانب ما اعراض میکند و روی گرداند و هرگاه اندکی هم شر و مصیبت باو میرسد تا دران حال دعاهای عریض و طویل و پهنا می کند که باین عبارت تعبیر میفرماید که وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَىٰ بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ ط و مضمون هر دو مبتلای عسر و یسر را باین الفاظ بیان می فرماید که میفرماید فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ الی آخره پس چنان سخن است که دران مزدوری هرگونه جبر و تحکم است که در دنیا هم نمونه اش می بینی و در مقام محبت و خلوص هرگونه امتحانات و ابتلاهاست نه جبر و تحکم که محبت بجبر نمیشود بلکه زوال می پذیرد و به بیدلی و عداوت بدل می شود که دران حال همان بلا در حق او عذاب میشود از ینجاست که گفته شد

بود عذاب و بلا ظاهرا بیک صورت
بلاست ورنه عذاب و عقوبت دو جهان
بلی هر آنچه اذیت بمومنی برسد
بلی از برای ثواب و کفاره عصیان
چو بر بلا بود راضی و شود شاکی
چو صبر کرد عذابی نماند رحمت دان
نعوذ بالله که عکسش تمام بالعکس است

بهر دو فرق چنان کرده اند اهل لسان
عذاب کافر و رند و بمومن شاکر
بلاست تا نه چو شاکر بود عذاب آن
شود کفاره یکساله از تپ یکروزه
نماند مومن چو شاکر که میکنند کفران
که وعده تا برین آجرهم بغیر حساب
عذاب هر دو جهان عاقبت عقوبت دارا

که گر بران شده راضی و صابر و شاکر
کر نص خاص ما یفعل الله است بیان
که آن بلا نبود انبی اذیت او
ثواب صبر بران هم مزید ولی پایان
پس آن بلا همه در حق او عذاب شود
چه جای اجر که صلوة و رحمت است بر آن
پس ای عزیز سر نکته درین مقام

این است که هرگاه حرف محبت بمیان آمد دخل رنج و شکایت و عذاب کجا که ع آنچه از دوست میرسد نیکوست ضَرْبُ الْحَبِيبِ حَبِيبٌ اگر انگی هم اکراه کرد و مضمون شکایت در دل گذرانید و ناگوار شد اینجا محبت نماند و انجا همه بلا در حق او عذاب گردید هرگاه محبت نماند ایمان کجا باقی ماند که محبت عین ایمان است چون ایمان نماند کافر شد و مستحق هرگونه عذاب گردید لاجرم امتحان محبت در بلاست و هر قدر که محبت

زیاده تر امتحان و بلا هم بقدر محبت شدید تر که وَلَقَدِ ابْتَلٰی اِبْرَاهِیْمَ رَبُّهٗ عبارت از همین مقام ست و مرتبه شدت ابتلای آنحضرت اول در شهرستان آتش نمرودی و ثانیاً در ذبح فرزند دلبند خود معلوم ست که اِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلٰٓؤُا الْمُبِیْنُ تعبیر ازین ست پس سر نکته درینجا این ست که باین تاکیدات شدیده در شب ترویه و عرفه متواتر بذبح فرزند حکم شدن و باز هنگام ذبح بحکم فَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیْمٍ فدیه فرستادن و از ذبح فرزند منع کردن چه معنی داشت لاجرم آن سر نکته این ست که انجا صرف امتحان بود که بتحمیل پذیرفت و اینجا در ذبح فرزند دلبند حبیب خود در معرکه کربلا اختتام بود که اگر در انجا نوبت بذبح فرزند میرسید مرتبه کمال محبت هم انجا ختم می شد برای اینجا چه باقی میماند لهذا در انجا تبدیل فدیه ملتوی داشته در اینجا اختتام فرمود و ازینجاست که بجای خود گفته و نوشته شده است ؎

هرچند بلا آمده از حکم الهی * هر یک زنبی دیده غم نامتناهی * چندانکه کشیدند غم و رنج و تباهی * گردید عوض هم بهمین دار کماهی * باکام دل آخر همه ایام بسر شد * تا زیست باسایش و آرام بسر شد * لیکن همه درد و الم و رنج و مصیبت * ظلم و ستم و جور و جفا محنت و شدت * آفات و بلیات و تکالیف و اذیت * آشوب و بلا بیکسی و غربت و کربت * اینها همه شد ختم برین پنجتن پاک * زهرا و علی و حسنین شه لولاک * چون خاتمه پنجتن پاک حسین ست * جزو بدن صاحب لولاک حسین ست * در مرتبه بالاتر از ادراک حسین ست * زان محور هر گردش افلاک حسین ست * از نوع بشر مرتبه اش بسکه فزون ست آفات هم از بهر وی از حصر برون ست *

پس ازینجا توان دانست که در انجا امتحان محبت از بلاست و درینجا شناخت محبت از رضا بر بلا و صبر و شکر و رضا بر قضاست و درین مقام ارباب محبت را مقامات مختلف اند که ادنی ترین آن رضا و صبر بر بلاست بعضی بلا را بتمنا خواسته اند و گفته اند که ؎ ترا خواهم نخواهم رحمت گر امتحان خواهی * در رحمت بروکم بند و درهای بلا بگشا * بعضی از وجود بلا انکار کرده اند ع که انچه از جانب آن محبوب حقیقی میرسد محض رحمت ست اطلاق بلا بر آن کی زیباست که گفته اند ؎ گر بلا میرسد ز جانب دوست * تو بلایش مگو که رحمت اوست * بهمه حال ظن نیک بدوست ده * هرچه از دوست میرسد نیکوست * بعضی از بلا متلذذ شده بدعا خواسته اند که گفته شد * بهر محبان خود چونکه پسند ست بلاست * شاهد تسلیم من قول تو قالوا بلی ست * بنده نباشم ترا گر نه رضا بر قضاست * هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست * بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست * بعضی قطعاً انکار بلا نموده گفته اند

که آنرا که بظاهر بلا نام کرده اند آن در حقیقت از الطاف خفیه اوست که در پرده بلا مخفی ست چنانکه درین
مقام آنچه از دل برآمد اینک وقف قلم است ؎ عجب مرتبهٔ رحمت ست در هر حال ⁘ که گر بدیدهٔ انکار
بنگرم به بلا ⁘ چه لطفهاست که در پردهٔ بلا مخفی ست ⁘ فکیف لطف و کرمهای او بچشم رضا ⁘ و هم ازینجاست
که در حالت وقت خوشی از دل برآورده اند ؎ همه الطاف خفیاتش بلا شد پرده دار ⁘ شد نهان
در پردهٔ باد خزان باد بهار ⁘ و هم ازینجاست که گفته شده ؎ من بعد عسر یسرها بود نقش و نگار ⁘
باشد خزان مقدمهٔ موسم بهار ⁘ و هم ازهمین جا توان دانست ؎ بلا هم راحتی انجام کارست ⁘ همین
باد خزان باد بهارست ⁘ و درهمچنین مقام گاهی در حالت خوشی از دل کسی برآورند که اکنون محض قال ست
نه حال ست ؎ من از راحت به رنج و در مصیبت راحتی دارم ⁘ که آن از خواهشم بوده ست واین از خواهش یارم
بود هرچند راحت هم از و لیکن در آن نوعی ⁘ ز حظ نفس هم باشد غم از وی خالص انگارم ⁘ گاهی چنان
از دل سر زد که ؎ گر راحتم رسید بود از رضای من ⁘ ور آفتی بمن برسد از رضای اوست ⁘ پس بایدم
خوشی بمصیبت زیاده تر ⁘ زیرا که این رضای من ست آن رضای دوست ⁘ المختصر که هر کس را در مقام
محبت و بلا و صبر و شکر و رضا و تسلیم حالات و مقامات مختلف اند که اندکی آنچه بر دل وارد شده بود
در مقام نظائر بخامه سپرده شد باقی شرح اینکه بعضی از و مبسوط است در کتاب ماهیت البلا و قطعه
منظومه که نامش صراط المستقیم ست بشرح و بسط و لطف تمام از خامه این سیه نامه برآورده اند
که البته دیدنی دارد که کار دل ست نه کار خامه درینجا بضرورت مقام در چند شعر قول فصیل اکتفا کردن
کافی می نماید إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ ؎ مکروه طبع گر نبودن بلا نماند ⁘ بل حاجت ست
صبر و نیست هیچ کار ⁘ دریافت لذتی به بلا باز شکر کرد ⁘ این شکر لذت ست ورا معتبر مدار ⁘
در با همه کراهیت نفس راضی ست ⁘ این صبر و شکر را بود البته اعتبار ⁘ این صبر و این بلا همه شد ختم بر حسین
جزوی نصیب کس نشد این رتبه زینهار ⁘ پس از قبیل امتحانات او در مقام محبت برای برگزیدگان
خاص بقدر حال مرتبه و مقام هر کس بوده است و این بلا را که تخصیص با مومنان ارباب محبت دارد
بلفظ حَسَن تعبیر میفرماید که میفرماید وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا اینکه همه بندگان
و کلمه گویان علی العموم دعوی محبت بجانب او از زبان می گویند که همین محبت عین ایمان ست اینهمه دعوی
زبانی ست اگر مشیت ایزدی بامتحان مدعیان زبانی متوجه شود خود ظاهر که کار یکجا کشد ازینجاست که

در مقام امتحان همچو ما مدعیان باطل خود یک حرف زبان دعوی باطل بندی کند که می فرماید ان زعمتم
انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صدقین یعنی اگر در محبت من نسبت
محبت دیگر آدمیان قوی و صادق بوده اید پس تمنا کنید موت خود را اگر در دعوی خود صادق بوده اید
زیرا که حجاب دیدار محبوب حقیقی همین زندگی دنیاست همین که بسبب موت این پرده زندگی از میان برخاست
همه معاینه بی پرده شد پس کمتر کسی از مدعیان باطل بوده باشد که در مقام محبت و شوق دیدار تمنای مرگ
داشته باشد لاجرم آن دعوی زبانی کی معتبر تواند شد آری از مکروهات و مصایب دنیوی که اکثر تنگ
آمده دعای مرگ خود بزبان می کنند آنهم محض زبانی نه بمقام محبت بلکه از بددلی و طنز است همین که مرگ
فرا رسد آنهمه تمنای مرگ بحسرت بدل میشود از نیجاست که او خود می فرماید و لا یتمنونه ابدا اینکه در امتحان
محبت ما مدعیان باطل را بند کرده در و نگور تا در خانه می رسانند باقی ماند خلوص که ثمره همین محبت است این دعوی
هم بدین عبارت باطل می فرماید قل ان کانت لکم الدار الاخرة عند الله خالصة من دون
الناس فتمنوا الموت ان کنتم صدقین الی آخره بمقابله این آنچه از جانب و نسبت همه بنی آدم
حرف محبت منصوص است آنرا بحث های موجه در حالات و اوقات خود بشرح و بسط و لطف تمام
از خامه این سیه نامه در قطعه مبسوطه صراط المستقیم برآورده اند که شعری چند از آن بالا مرقوم است
و منها مراچو با تو محبت بود بجای خود است * که هر نمط بتو اغراض لاحق است مرا * ترا که هیچ بمن حاجت
غرض نبود * بجز تکرم که ترا این محبت است چرا * یحبهم و یحبونه چو فرمودی * محبتم همه شد از محبت
پیدا * نکرد حب تو تا از یحبهم تقدیم * اثر نشد ز یحبونه مرا اصلا * محبت محسن خود گرچه نفس محبوب است
ولی ز جانب محسن مقدم است ولا * زمن دروغ بود دعوی محبت تو * که هست با همه دعوی عدول حکمی ها *
ز جانب تو بدیهی بود محبت و لطف کنی رعایتم روز و شب صباح و مسا * ز من بود همه گفتار از تو کردار است
ز نسبت لطف و عطا و ز من است جرم و خطا * اینکه حال دعوی باطله خلوص محبت ما مدعیان باطل ظاهر
و صریح است که با همه دعوی های زبانی از نام موت بفرسنگها می گریزیم چنانکه بمقام طعن و طنز می فرماید
و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة یعنی ای حبیب من محمد مرا بنه خواهی یافت آن مدعیان
باطل را از حریص تر آدمیان بر زندگانی دنیا الی آخره چون حال محبت و اخلاص ما بندگان با همه اغراض
و حاجات بجانب او چنین حال تقدیم و بدایت محبت او بجانب بندگان با همه استغنا چنان که اندکی از آن

و چند اشعار مذکوره بالا مذکور است و تصریح آن در تمام اشعار قطعه صراط المستقیم که در حالت و مقام خویش از دو صد شعر متجاوز است و اضح تر است که این شعر هم از وست ع غضب که با همه حاجات من ز تو غافل ... نه غافلی تو ز من با کمال استغنا ... الی آخره اینکه حال معاملات طرفین در مقام محبت و خلاص ظاهر و بدیهی است باقی ماند رضا و تسلیم که اینهم از ثمرات و متفرعات خلوص محبت است حال اینهم از طرفین برهمین قیاس توان کرد که از یک طرف محض دروغ و باطل و از آن طرف صریح تر و بدیهی که ما با همه استغنا و انعامات و عفو و کرم و مراحم او ناراض و شاکی و او با همه عصیان و کفران ما است راضی و خوشنود در این فکر و تردد که وقتی کسے را از خود رنجور نبود شرح این مضمون بدین صراحت و توضیح از دلش بر آورده اند

قطعه

غضب که من ز تو راضی نباشم و تو ز من
در آن مراحم و نعمای تو کمی نبود
مرا ببین که به این فضل و جود انعامات
نه خود تو گفتی و اینست از رضا مقصود
تو خود بگو که رضایم کجا بود ثابت
ولی رضای من از تو صریح تر مفقود
چگونه هست که چنین کنی چنان بکنی با من
توان بملک تصرف بهر طریق نمود
اگر عذاب کنی کار لایقم باشد
حبیب تو نشود از عتاب هم خوشنود
بر آفریده مملوک اختیار تر است

بعفو با همه قدرت بحلم با همه علم
نشوی با همه اعمال راضی و خوشنود
و گرنه بر تو چه حجت چه دعوی و عتاب
همیشه سائل و شاکی جور چرخ کبود
چو راضیم بقضایت سوال و شکوه چیست
دلیل بلکه بود بر عدم رضا موجود
چو این معامله باشد میانه من و تو
که هست عبد بحب التصرف معبود
که ظلم نیست تصرف بملک خود کردن
و گر تو عفو کنی لایق تو خواهد بود
بعفو جرم حبیب تو خوش شود ...
بهر مطاف ز تو راضی شود ... مسعود

با این ربوبیت و رأفت و مراحم و جود
رضای نیست یقینی که با چنین اعمال
که بی رضای خودت منجودی اینهمه جود
چه گفته بود خلیلت که نار کو فی برد
که در مقام رضا نیست جا گفت و شنود
رضای تو بپذیرفت رسید بهمه حال
مرا بحال سخن بیش تو چه خواهد بود
بکش ببخش ... ز رنج چه عذاب بکن
چه جا ... چنین هم بیا مده تو وجود
مگر نشود ز بنده ام بعد وی تو منصور
ز هر چه ... آید است تو ولی معبود
از اینجا توان دید و سنجید که معامله

رضا و خوشنودی طرفین چنان ظاهر و نمایان است که من با همه عفو و اغماض و جود و کرم و انعامات شاکی و ناراض و آنها با همه کفران و عصیان من راضی و خوشنود و بمقابله عصیان و کفران و نارضامندی من همه رضا و خوشنودی و معاملات رأفت و رحمت و کرم و ربوبیت و عفو و اغماض او با ما همه گنهگاران با این همه ... حکایت که از این طرف هم رضا بقضا و صبر بلا و شکر و خوشنودی در هر حال یافته شود لیس این همه دون محبت

محبت و اخلاص غیر مخلص چون تخم این محبت که در دل هر مؤمن از ازل کاشته اند چنانچه بالا بوضوح صحیح و لوامع
گذشت اکنون صرف کردن این محبت و خلوص بدینطرف و قطع کردنش از همه ما سوا در کار است و این بانک
توجه و تفکر آهسته آهسته ممکن چنانکه بالا مذکور شد پس اگر در حقیقت جویای رضا و خوشنودی او بوده ایم
تا ما را از او راضی و خوشنود بودن بهر حال در کار است که رضای کامل آن در ضمن این تکمیل تمام خود ثابت و
حاصل است لاجرم رضای خود مقدم در کار است که از آن طرف بهر حال سبقت گرفته است لهذا رضا جویان
او را رضای خود از و توان جست که در حال و مقام خود از خامه کسی بلکه از دل کسی بر آورده اند ؎
هر یک رضای تو ز تو خواهد ولی ظهیر ✤ از تو رضای خود طلبد در رضای تو ✤ یعنی که بر بلای تو راضی و خوشتر
شوم ✤ زیرا که بوده است بلا از قضای تو ✤ چون از قضای تست بلا آن بلا نماند ✤ بل محض رحمت و کرم
است و ولای تو ✤ اینهمه لطف و کرم و رافت و رضای او بمقابله کفران و عصیان و نارمندی و نافرمانی
چنانست که مادران را با پسران صغیر بایام رضاعت می باشد که از صغر سنی و نادانیها آنچه بول و براز و گریه
و زاری های بی سبب میکنند مادران را ناگوار نمی باشد و بجوش محبت مادری بطیب خاطر گوارا می کنند و
از پرورش و تیمار باز نمی مانند و همان طفل اگر بسن بلوغ و شعور رسیده بر مادر و پدر بول و براز کند خود ظاهر است
که چه قدر ناگوار گذشته مایه برهمی والدین می شود و اینجا که دانسته در سن شعور چه نافرمانیها و طغیان میکنیم
هیچگاه در رحمت و رافت او کمی نمی شود و این تاثیر یک حصه صدم از رحمت و محبت اوست که در تمام
ذوی الارواح علی العموم ظاهر و مایه پرورش هر ذی روح و بقای این عالم است و بنای این عالم خود بر محبت
است که از کنایه بلفظ احببت بالا بشرح و بسط تمام گذشت و آخر کار ختم و اتمام این عالم نیز بر همین
محبت است که این یکحصه صدم هم از تمام ذوی الارواح منتزع شده با آن نود و نه حصه شامل شده
صورتی مجسم شده کار خود خواهد کرد و که محمد نام او و محمود مقام اوست صلی الله علیه و سلم مضمون این احادیث
بالفاظه پیشتر از این خامه بر آمده است که آن هر صد درجه رحمت و محبت جمع شده در آن عالم فزع اکبر
که پدر از پسر و مادر از دختر و زن از شوهر و برادر از برادر و دلدار از دلبر دشمن همه گشته از یکدگر خواهند گریخت
کار خواهد کرد و در کار خواهد شد که بیان این اندکی در نظم و نثر بالا گذشت و در قطعه صراط المستقیم
اندکی واضح تر از این خامه بر آورده اند باستمساک این حجت و این استناد مضمون مناجات که بر دل ریخته
اند اگر نظر معنی ملاحظه کرده شود ممکن نیست که بر ملاحظه کنندگان کار نکند پس آنچه در اینجا بر دل خواننده کار کرد

ممکن نیست که در انجا کار بلند که باب اجابت در هر حال مفتوح و ان قریب مجیب منتظر دعای ست
که خود ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ می فرماید و بر تنهم حیان تحتم و توثیق و حکم ابلاغ حکم عام به جیب خود
ست که وقتیکه سوال کنند از تو بندگان من از من لیس هر آئنه من قریب اَم قبول میکنم دعای دعا کنندگان
وقتیکه دعا می کنند لیس باید که طلب اجابت دعا کنند از من و باید که ایمان آرند بمن الخ لتفسیر بدین الفاظ
سیر باید که میفرماید وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا
دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ پس در حالتیکه آن قریب مجیب بکمال
محبت و رافت بدین شغف بطلب دعا حکم عام می فرماید و وعده اجابت هم بان شریک ست که أُجِيبُ
دَعْوَةَ الدَّاعِ و مضمون مناجات هم چنین مستند و موجه که از مقام دگر خبر میدهد و خواننده را هم نظر
بر معنی و روی دل بجانب اوست پس در قبول شدن چنین دعا شبهه کردن هم کفر ست لاجرم مضامین
چنین مناجات دیدنی و فهمیدنی و سنجیدنی و دل نهادنی بلکه دل دادنی ست و آن مناجات حالیه برین وزن

و قافیه بر خاطر وارد شد

مناجات حالیه که بر دل می نشیند و کار بر دل می کند مگر دل فگار ست

وسیکه بود مرا بر گناه خود اصرار
گناه دیدی و پوشیدی از کرم صد بار
کرام مانع تعذیر بود وقت گناه
کنون بدر جاولی بر و استغفار
چه جا که وعده لا تقنطوا ست هم
چه رتبه گنهم پیش رحمت غفار
چگونه حال شود آن زمان که در محشر

نه انفعال و انابت نه توبه استغفار
پس آن زمان که شوم نادم و گنه نکنم
کرام ... بعد مدت بسیار
دم گناه که بهر شفا عجم نجاست
برای مغفرت ان یغفر الذنوب اقرار
یکی ز صد که بقول نبی ز رحمت تو
عیان شود لو و و نه لقیه شن یکبار

تو همچنان بعذاب سزای من قادر
چگونه خوار و ذلیلم کنی بروز شمار
همین کریمی تو شد که باعث تاخیر
بروز حشر نباشد چگونه باور دیار
تو گفته سبقت رحمتی علی غضبی
علی العموم بدینجاست اینکش آثار
إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى مِائَةَ رَحْمَةٍ

فمنها رحمة يتراحم الخلق بينهم و تسع و تسعون ليوم القيمة کند بقول نبی سری عمل شکل خود

بشکل تو نه تو رحمت بشکل من کردار
تو هم بکن بتقاضای رحمت خود کار
هراس شت نباشد طمع نه خوف سقر

كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ
نه شرم تکیه معترف بدل تسلیم
طمع لقای تو خوف نه ملنید و دیدار

من آنچه بود تقاضای نفس من کردم
کریم اُفقوا این چه بلیم هم بود بسیار
جز این نقد نیستم است بهشت و دوزخ

که وصل جنت و هجران بود عذاب الیم
من آن نیم که ثواب از عذاب نشناسم
که دشمن تو شود خوش حبیب تو بیزار
چو کامیاب شود دوست و دشمنت ناکام

جحیم با تو ثواب عظیم و عین بهشت
ثواب بی رخ تو دیدن عذاب تو کنار
بعفو جرم حبیبت تو خوش عدو خاسر
چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار

بهشت بی تو شدید العذاب و دوزخ وار
اگر عذاب کنی لایقم دلی دریاب
ز هر دو آنچه پسند آیدت قبولی مختار
وقع و محل این مضمون مناجات طالبیه

موشره که بجامه سپرده شد لاجرم اندکی حال هم می خواهد تا محض قال از آن و از طوطی بیش نبوده باشد و حال در اینجا همین قدر در کار است که ذره محبت هم بدل داشته باشد که نامش ایمان است و علامت شناخت این ذره محبت همین است که موافق مضامین اشعار طمع بهشت و خوف دوزخ از دل بردارد که این از مزدوری بیش نخواهد بود چنانکه بالا بتواتر توضیح تمام وقف خامه و نامه است و هم بیشتر مضمون این مصرع را بر دل نقش بندد که در مناجات مذکور است نه مشرکم نه گنه معترف بدل خجلم هرگاه بوی شرک از دل دور شد خلوص خود حاصل است و هرگاه طمع بهشت و خوف دوزخ بطمع دیدار و خوف حجاب بدل شد محبت خود حاصل و کامل و هرگاه معترف بگناه و بدل خجل شد مفهوم توبه و انابت پیداست در چنان حال همه مضامین از دل و نیاز خود دل در می یابد که چه کارها می کنند خوف عذاب در مقام محبت و ولا کجا می ماند که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون سخن از همین مقام خبر می دهد و این خود معلوم است و عقل هم در می یابد که ضرب و زجر در مقام محبت و تادیب از پدر و استاد کی ناگوار طبع پسر و شاگرد می باشد بشرطیکه در دل پسر و شاگرد هم محبتی یک ذره باشد و الا خود معلوم است که در بدل زجر و تادیب با پدران و استادان چه معامله ها کرده اند که نعوذ بالله منها چون در مقام محبت و خلوص همه رنج عین راحت میشود که ضرب الحبیب حبیب پس هرگاه همه رنج راحت شد همه صبر و شکایت بشکر بدل میشود چون دل در مقام شکر قایم و مستقل شد از عذاب کار نماند که ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم و معنی ایمان بترجمه فارسی گرویدگی است و گرویدگی بدون محبت غیر ممکن از اینجاست که محبت عین ایمان و ایمان عین محبت است و بر همین محبت بنا و بقا و انتظام تمام عالم است و ظهور محبت در عالم ظاهر از جانب او رحمت و از جانب بندگان عبادت و عبودیت و عبدیت است که شرح این بالاتر توضیح تمام گذشت پس اکنون صورت پیدا کردن محبت در ظاهر باطن در کار است صورت ظاهر همان است که بالا مذکور شد آن از دو نسبت است و اطاعت و پیروی حبیب خود منحصر فرموده است که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و نیز میفرماید که

مَنْ اَطَاعَ الرَّسُوْلَ فَقَدْ اَطَاعَ اللّٰهَ پس همچو تبعیت ظاهر جسمانی شرعی هر کلمه گو مومن بقدر امکان
می تواند کرد و می کند باری صورت پیدا کردن محبت ولی چیست پس صورت اول همانست که بالا مذکور شد
یعنی ست اختیاری محبت او نیست * تا که خود جذبه از السو نیست * الی آخره چون باختیار خود نماند لاجرم
بعد درستی تهذیب و طهارت ظاهر شرعی که بدان اختیار بخشیده امر کرده اند ضرور شد که بطهارت باطن پردازد
که صورت اینهم مع دعای تفصیل باطن بالا مذکور ست آنهمه که کار اعضا و زبان ست لاجرم کار دل در کار ست
پس کار دل می باید اینهمه را اندیشه و تفکر و تصور نام ست که کار افتاده رومی علیه الرحمة ازهمین مقام میفرماید
ست ای برادر تو همین اندیشهٔ * ما بقی خود استخوان و ریشهٔ * لاجرم همین اندیشه و عقیده و تفکر قلبی کار دل
ست و همه کارها و عبادتها در تحت این مستغرق و آن خالق دل محض همین را می بیند اَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ
وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ چنانکه در حدیث منقول معاذ ابن جبل بالا گذشت باقی ماند اینکه در پیدا کردن محبت
دلی چه تصور بدل در کار ست تا خود بخود محبت بدل فزاید و اینهمه کارهای جسمانی و ضمن آن خود حاصل
ست ست پسندیده پرسیدهٔ این سخن * چو پرسیده گوش دل هم بمن * ای عزیز این مقام بس نازک
باریک و مقام منتهیان از اسرار اوست که برا اهل این مباح ست هر که در اهل اوست خود در می یابد
و نا اهل را خود دل در نمی گیرد مثل شیشه که اگر آتشی ست بمجرد مقابلهٔ آفتاب آتش در میگیرد و اذ فلیس
پس اینجا دو صورت اند هم دعا و هم دوا و این هر دو صورت در اینجا در کار آماد عار امر تبه و شانی دیگر ست
که بدون حکم باطن و بدون دیدن اهل آن و طالب صادق که در طلب واسته باشد خامه را هم بدان آشنا کردن
روا نمی نماید که غماز ست زیرا که همچو نعمتهای روحانی از دل بدل و از سینه بسینه میرسند نه از سفینه
بسفینه که کار ناطقه و خامه نیست و مرتبه اش حضرت مجدد الف ثانی و مولانا محقق دهلوی در جمیل رسایل
و اسرار خود چنان افاده می فرمایند عبارت رساله سی و چهارم بالفاظه از حضرت مولانا محقق دهلوی علیه الرحمه
حدیثی از حضرت وی صلی الله علیه وسلم بیاد آمده که مشتمل بر بیان بعضی اعمال خیر ست ایراد وی در اینجا
مناسب می افتد تا بدانند و آگاه شوند که آن از کدام مقام قرب و دنو و تجلی و انکشاف وارد ست
و چه عظیم خواهد بود قدر و مرتبت آنچه از مثل این مقامات ناشی و نازل شده و همه احکام و اوضاع که
از جناب رسالت آمده ازین قبیل ست و مردم آنرا سهل انگاشته و آسان گرفته اند و منصب اهل ظاهر
وظیفه عوام پنداشته اند نعوذ بالله من الجهل و الغوایة حدیث اینست که احمد و ترمذی از معاذ ابن جبل

آورده اند که گفت دیر کشید روزی برآمدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای نماز بامداد تا نزدیک شد که
طلوع کند آفتاب پس شتابان از خانه برآمد تکبیر برآوردند و نماز بگذارد و سبک بگذارد بعد سلام صحابه را
باواز بلند بخواند و فرمود تا همه برجای خود نشسته باشند و برنخیزند پس فرمود آگاه باشید میگویم شما را که
چه باز داشت مرا امروز از زود برآمدن برای نماز بامداد شب برخاستم و وضو کردم و گذاردم از نماز
آنچه خدا خواسته بود ناگاه دیدم پروردگار خود را در نیکوترین صورتی اگر این بیان صفت حق ست
مراد از صورت صفت و شان ست که در تجلی لطف و کرم بود و صورت بمعنی صفت بسیار آید چنانکه گویند
صورت مسئله اینست و صورت حال اینچنین و اگر حال خود را بیان می فرماید که من دران وقت در صورت
نیک و حال شریف بودم و خود چون نباشد که وقت شهود خاص و تجلی تام و افاضهٔ انعام عام ست فلا اشکال
پس ندا آمد که ای محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت میدانی که کدام اعمال ست که ملا اعلی که ساکنان
حظایر قدس ملکوت اند خصومت میکنند دران اعمال یعنی در شرف و فضیلت آن بیکدیگر نزاع و بحث
دارند و در برداشتن آن بمصعد قبول و ثبت نمودن در دیوان اعمال مسابقت مینمایند و برآد میان
بدان اعمال رشک می برند گفتم که یارب نمیدانم تو داناتری بدان سه بار این ندا آمد و همچنین
جواب گفتم پس دیدم من پروردگار را تعالی و تقدس که بنهاد سر دو دست قدرت و انعام خود را در میان
دو شانهٔ من تا یافتم برد و یقین را از انامل وی در سینهٔ خود پس معلوم گشت و منکشف شد بر من هر چه در
زمین و آسمان بود و شناختم و دانستم آن اعمال مذکوره را که پرسید پروردگار من از من باز ندا آمد که یا محمد
گفتم لبیک لبیک پروردگار من گفت در چه چیز خصومت میکنند ملایک ملا اعلی این بار گفتم بلی
یارب خصومت میکنند در کفارات یعنی در عملهائی که هر چه از گناهان صادر گردیدان بخشند و از مواخذه
کردن بران درگذر کنند پس گفت پروردگار کدام ست گفتم برپا رفتن برای دریافتن نماز جماعت و نشستن
در مسجد بعد از نماز گذاردن بانتظار دریافت وقت نماز آینده و وضوی کامل سیراب برآوردن
هنگام ناخوش داشتن طبیعت آب را چنان که در حال ضعف و بیماری و سختی سرما و مانند آن باز ندا آمد
آمد یا محمد میدانی که در چه چیز خصومت میکنند ملایکه گفتم در درجات یعنی عملهائیکه بدان مراتب و درجات
بندگان در درگاه عزت بلند گردد ندا آمد که درجات کدام ست گفتم اطعام الطعام مسکینان و
گرسنگان دادن یعنی انعام و احسان برایشان تا آنرا قوت و معیشت خود گردانند ولین الکلام

وسخن باخلاق نرم گفتن و بازیردستان درشتی نه نمودن و در بعضی روایات لین الکلام نیز
افشای سلام آمده یعنی آشکارا سلام دادن به بیگانه و آشنا و الصلوٰة باللیل والناس نیام
و نماز گذاردن در دل شب هنگامی که مردم در خواب باشند اشارت باستجماع تمام صفت صفت جود
و تواضع و عبادت ست که موجب درجات و علو مراتب ست ؎ شرف مرد بجود ست و
کرامت بسجود ٭ هرکه این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ٭ بعد از ان فرمان آمد که بخواه هر چه خواهی
پس دعا کردم و در روایتی آمده که تعیین دعا هم از درگاه آمد که چون نماز کنی این دعا بخوان الی آخر الرسالة
در آخر همین رساله ۴۳ حضرت محقق علیه الرحمة چنان افاده می فرمایند بعبارته و هر کس بر قدر معرفت
و صفای وقت و علم و حال از اسرار و انوار نماز نصیبه هست و از مشایخ هر کسے موافق حال و مقام خود
آنرا شرح کرده کاتب حروف را نیز در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و نیتی فرا رسیده
بود که چیزے از انچه یافته است بنویسد چون مکتوب بآخر رسید آن ذوق نماند و نیت از دست رفت
الی آخر المکتوب فقط اکنون ظهیر مولف کتاب تجدیدات ملاحظه کنندگان ارباب معنی عرضه می دهد
درین مواقع اسرار نازک زیاده از قدر اجازت هر کسے را مجال دخل و حکم افشا نبوده است که اسرار خاص اند
نه احکام چنانکه برای احکام حکم افشا و اعلان و ابلاغ ست بلکه تحکم ست همچنان درینجا برای اسرار حکم اخفاست
که بهر نا اهل نباید گفت و مثل گل بازی عرض بازار نباید کرد و که هر کس اهل این نتواند بود و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که بعد نماز بامداد همه جماعت نماز را آواز داده در مسجد شریف موقوف گردانیده و نماز را سبک
ادا فرموده ازین نعمت و بشارت خاص بدان صراحت بهره مند نموده آنهمه اصحاب خاص اهل این بودند
دیگرے که بی حجابا همچو اسرار و مقامات مثل قصص و حکایات از دل بخامه رسانند و رفته رفته بدست ارباب
مطابع رسد و آنها لامحاله مثل هوش نامه و گریه نامه برای جلب منافع دنیوی عرض بازار می کنند تا همه مثل
گل بازی چو خر مهره بازار بر می شود لاجرم برای اسرار چنان روا نتواند بود آری همچنین معاملات که بنیت
افاده و انتفاع عام و امید حصول اجر و ثواب که منافع دنیوی هم در ضمن این متضمن باشند برای افشا و اعلان
و ترجمه اردو و وقف عام مصاحف و ادعیه ماثوره مثل حصن حصین و اوراد فتحیه و حزب اعظم و جواهر القرآن
و دلائل الخیرات و کبریت احمر و دیگر اوراد و وظایف و ادعیات مستنده مطبع هتمام ها ی بلیغ می نمایند که
درینهای شامله بخل نباید بلکه اعلان و شیوع عام بهر نمط که ممکن باشد بدمی و درمی و قدمی و رقمی و قلمی در کار است

نه تجلی بود درینجا ملاحظه کنندگان را مشتاق کرده از اصل عبارت چنان دعا که او تعالی شانه خود بلا واسطه
جبرئیل سوای صحبت دربار خاص که در شب معراج بود تنها در پرده یگانه خاص حبیب خود بذات خاص خود
تجلی فرموده بچنان صراحت تعلیم فرموده است آگاه نکردن گویا منتهای تجلی در نعمت شامله الهی است
جواب آری والحق که همچنین است مگر ای عزیز سخن درین است که آنهمه افشا و اعلان و ابلاغ نعمتهای
شامله عام از احکام بود و این از اسرار چنانکه آنجا برای بلاغ عام و شیوع تاکید است اینجا برای اخفا
از نااهل حکم اوست هرکه اهل است همین که اندک اهلیتی و درد طلب و محبت صادق در رو درست دید خود
باو میرساند و اگر در همین طلب جان داد تاهم بمطلب رسید چنانکه بالا مرقوم است ؎ خون دل در ره طلب خوردن
به که وسنا امیدی افسردن * دل درین ره نباید آزردن * گرنشاید بدوست ره بردن * شرط یاری است در طلب مردن
پس بملاحظه این کتاب و چنان مضمون هرکرا اشتیاق و درد طلب در دل پیدا شد و جویا بدل گردید تا اهل چنین دعا
گردید در چنین حال بی شبهه بهر نمط باو میرسد و اگر در همین طلب جان داد تاهم بکام دل رسید ملاحظه رود که
همه احکام شرایع جزئی و کلی از عبادات و احکام فقه بچنین اعلان تمام بواسطه جبرئیل علانیه رسانید که قرآن
بران ناطق است و حکم اعلان و بلاغ عام داد که یَا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْكَ الخ و اینکه
از اسرار خاص بود نه بواسطه جبرئیل امین در آیات قرآنی نازل فرموده در صحبت خاص شب معراج ایمائی
فرمود که همه ملائک مقرب و سکان ملا اعلی و کروبیان گوش بر سخن بودند و نه بر قلب شریف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مثل حدیث قدسی القا فرمود بلکه خود تجلی فرموده از حبیب خود سه بار استفهاماً سوال کرده
پرسید و هر سه بار جواب لا اعلم از حبیب خود شنید تا اینکه هر دو دست قدرت خود را درمیان
هر دو شانه آنحضرت نهاده تلقا فرموده از زبان حبیب خود برآورد و خود نه گفت بلکه سامع شد پس هر
سرے که اینقدر اهتمام در استتار ان از الظرف باشد آنرا بی اندیشه مثل احکام و امر بالمعروف
بزبان خامه نامحرم سپردن چه جا دارد ازینجاست که حضرت محقق علیه الرحمه در آخر همین مکتوب می نویسد
در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و نیتی فرا رسیده بود که چیزے از آنچه یافته بنویسد چون
مکتوب بآخر رسید آن ذوق نماند و نیت از دست رفت چنانکه بعبارته بالا مرقوم است پس ازهمین جا
بفهم کار رسیدنی است که زیاده برین حکم افشای این سر نبود که دفعتًا این نیت از دل کاتب مکتوب
زهول بذیرفت این گویا حکم و ممانعت صریح است که زنهار زنهار بکشف و افشای هیچ اسرار قلم

برمدا همین قدر نشانه‌ئی پس است هر که جویا بدل است و درد طلب او را در گرفته است بهمین قدر نشانه‌ئی
در صحاح سته از ترمذی تفحص تواند کرد که اهل اهلیت و از لیس قلبیس که اهل بوده است از هیچو نا اهلان
پرده واجب که از احکام نیست بلکه از اسرار است پس طهیر اکنون جان سخن مینویسد که آن دعا همین دعای
محبت بود الفاظ آن بعبارت بجز اهل محبت نتوان گفت مگر مفهوم آن همین توان فهمید که او تعالی شانه اول از
حسنات و خیرات و عبادات ظاهر شرعی و حسن خلق از اطعام و انفاق و طهارت و وضو و نماز و قول لین
که عبارت از حسن خلق است استحسان و استفهام فرمود بعد از همه بتقدیم تطهیر ظاهر و باطن خود حکم فرمود که
بخواه هرچه خواهی اینجا که همه خواهش خود در مقام محبت و در خواهش محبوب حقیقی مستغرق شده بود
کسیکه دخل بود خواهش مرا ؛ خواهش تو قبول تو هم ز تو عطا ؛ تا اینکه خود از الطرف تلقا و تعلیم دعای محبت
شد ازین یافته شد که از خدا محبت خدا را طلب باید کرد و همه خواهش و طلب نفس خود را در طلب محبت او
مستغرق باید کرد که هیچ تمنائی و آرزوئی از وجز او نباشد که گفته شده نی از تو بجز تو مدعا میخواهم
نی جز تو بدرد خود دوا میخواهم ؛ هر یک ز تو مدعای خود میخواهد ؛ من هم ز تو هر زمان ترا میخواهم ؛ وهم ازینجا
که در عالم دیگر از زبان خلط گفتم که از دل بر آورند گاهی نه مرا الم بود یا الله ؛ نی از پی جیفه غم بود یا الله
و قسمت من اگر همین فکر و غم است ؛ پس شکر و نعمت چه کم بود یا الله ؛ پس گاه که بعد تطهیر ظاهر و باطن
چنانکه بالا علی الترتیب مذکور است در عالم محبت بدین مقام رسید و همین طلب محو طلب گردید تا خود بمنزل رسید
در چنین حال مقام حاجت آموختن و یاد کردن و ورد نمودن آن دعای محبت بالفاظ نبوده است تا آنچه
در چنان حال بالفاظ و عبارت و زبان مستعار خود در آید خواه فارسی خواه عربی از زبانش بر می‌آید
چون از جوش کمال محبت است همان اثر و فائده خواهد بخشید زیرا که تخم محبت از ازل در زمین مزرع دل هر مؤمن
انداخته اند اینکه از نادرستی زمین سرسبز نمیشود همین که زمین دل را بترتیبی که متعارف و بالا مذکور است درست
و صاف کرده باشک انابت آب رسانیدم تخم محبت که از پیشتر درین افتاده است خود بخود سرسبز می‌شود
در چنان حال اگر آن محب حقیقی ضرورت تعلیم آن دعای خاص بالفاظ که بحبیب خود بلا واسطه تعلیم و القا فرموده
است خواهد دانست بهر نمط بتو خواهد رسانید و خود بخود در عالم اسباب سببی و حیله پیدا خواهد کرد که آن
دعا بلفظه هم بتو خواهد رسید خواه از مرشدی خواه کتابی خواه بحیله دیگر البته بتو خواهد رسید
که جوینده یابنده من جدّ وجد و خود می فرماید والّذین

جَاهَدُوْا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا واین خود معلوم است که محبت روحانی را بُعد مکانی و زمانی
و حجاب صوری و جسمانی در ما ابنای جنس بنی نوع عایق نمی باشد که معامله حضرت ویس قرنی علیه الرحمة
با حضرت صلی الله علیه وسلم در همین عالم جسمانی شاهدی ست عادل و نظیری ست بین فکیف که با رب الارواح
که هردم و هرحال چنان قریب تر و نزدیک ترست که بهیچ حال و هیچ نمط دوری ازو ممکن نیست چون قرب
و نزدیکی مطلوب چنان ست که خود جویای طالبان خودست پس درین صورت طلب صادق و محبت صادق
از طرف تو درکارست مطلوب خود موجودست مگر اینکه درد طلب و محبت او در دل چگونه پیدا توان کرد
بدعایا و والتماس صورت و عا همین ست که بشرح و بسط تمام شرح داده شد باقی ماند دوا که در صورت
تاثید و توفیق غیبی باختیار بشر هم امکان پذیر معلوم میشود و آن اینکه حدیث صحیح ست و باستحان هر فرد بشر
بقدر حال ست که جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰى حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهِ یعنی مجبول کرده شده اند در اصل
سرشت و جبلت و خلقت جمیع قلوب حیوانات عموماً و قلوب آدمیان خصوصاً بر محبت محسن خود یعنی هرکه
احسان بر کسی کند البته دلش بجانب آن احسان کننده بی اختیار می گراید که وحشیان و پرندگان و درندگان
هم اگر آب و دانه و علف خود از دست کسی می یابند بمحبت او می گرایند فکیف البشر اینکه بالاتفاق و بتحقیق
و دل هم قبول میکند و بر دل می نشیند پس اگر اندکی هم در عالم تنهائی در دل خود اندیشه و خیال کند و دیده
انکار را بدیده انصاف بدل کرده بملاحظه انصاف کند بداند که چقدرها احسانات آن محسن حقیقی و چقدرها
نعمتهای شامله و کامله عامه و خاصه نسبت هر فرد بشر علی قدر حال هر یک در هر حال مبذول اند که هیچ بلا و
درد و مصیبت خالی از رحمت و رافت نیست که الطاف خفیات در پرده بلا بر و مبذول ست که انسان مبتلای
عالم غفلت آن پرده بلای ظاهر را بچشم ظاهر دیده واویلا و شکایتها بجای شکر میکند و آن رحمت و الطاف خفیه را
که در پرده آن بلا مستترست هرگز نظر ندارد که بشکران و مستغرق باشد صراحت این مضمون در کتاب ابتلا
بلطف تمام از خامه این سیه نامه برآورده اند که بردل کار میکند باشد خزان مقدمه موسم بهار و هم ازهمین مقام
ست که بالا گذشت است بهر الطاف خفیاتش بلا شد پرده دار * شد نهان در پردهٔ باد خزان باد بهار *
و هم ازینجاست که بالا مرقوم ست ــــ عجیب تر رحمت ست در هر حال * گر بدیدهٔ انکار بنگرم بلا * چه
لطفهاست که در پردهٔ بلا مخفی ست * فکیف لطف و کرمهای او بچشم رضا * پس هرگاه یکه مرتبه بلاهای او
در عالم انصاف در دیده انکار حسن تا چه مرتبه در صورت الطاف و کرمهای خاص او بچشم رضا اندکی

اگر بغور و تامل و انصاف ملاحظه کنند آن زمان دل هر کس در می یابد که چها چها لطف و کرمهای خفی و جلی عامه
و خاصه بهر فرد بشر در هر حال مبذول اند پس هرگاه که در همچو خیالات باوقات خالیه آهسته آهسته
دل را بتدریج عادی کنند و همچو خیالات را موقوف بر استقبال قبله و وضو و مراقبه ندارد بل هرگاه که دل را
خالی یابد همچنین خیالات پیرامون خاطر خود در هر حال بگرداند تا ببیند که چه دریا دریا محبت محسن حقیقی
در دلش جوش میزند و تخم محبت که در دلش از پیشتر موجود ست چگونه ساعت بساعت سرسبز شده برگ و بار
و ثمرات خلوص و شکر و رضا پیدا میکند و در همچو مقامات و خیالات آنچه دریاها بر دل جوش زده اند حکایتها
از آن بر زبانها ست و آنچه بمساعدت اوقات نصیب خامه و قرطاس شده است در نظم و نثر از آن دفترها
مملوست هر بلاییکه شدیدتر بر خود نازل شد رحمت هم قوی تر نسبت بحال خود در آن دیده شد که به بیانش
دفترها بر نمی تابد اندکی که بر سبیل سخن در کتاب اسرار حکمت بجاهای خود از خامه این سینه نامه بر آورده اند حجم
آن تخمیناً از هفتاد جزو متجاوز بوده باشد همین تمام سلک دندان در عمر سی و پنج سالگی تمامتر فرو ریختن بلا
رود که در عالم ظاهر در صورت شکستن این آسیای بدن همه عیش زندگانی تلخ میشود و در همین بلای ظاهر که بچشم
انصاف دیده و بر خود امتحان کرده شد نسبت گونه فائده ها و نعمتها و خوبیها بشمار در آمدند که وه برای دنیا
وه برای عاقبت یقینی و منصوص اند که بلذت و شکران دندان باقی باندک جنبش بکوشش تمام جدا کرده شدند
و آنچه فایده ها و لذات هر طعام و عبادت و تلاوت و ربح دندان شکنی به تجربه رسید در حالت تیز دندانی نبود اینکه
بیان یک نظیر عام ست که بر خود کشیده شده و هر کس را پیش نظر عقلی هذا هر بلا و مصیبت همچنین بامتحان رسید که تا کجا
شرح داده آید در لذت اکثر بلا که بمضامین عجیب و لطیف و بنظم و نثر بقدر حال و مقام از دل بر آورده اند که اینجا
شرح دادن از اصل سخن در افتادن ست پس هرگاه بچشم انصاف چنان دیده شد راحت که خود راحت ست
و در همچو خیالات جوش دریاهای محبت بجانب محسن حقیقی و منعم حقیقی خود ظاهر ست و در همچو حالات و مقامات آنچه مناجاتهای عالیه و مضامین
عالیه نوبت بخامه هم رسانیده اند بملاحظه و تسطیر آن که دلی و دماغی و فرصتی در کار ست از آنجمله یک مناجات
عالیه که بجمیع معانی شامله عامه حسب حال هر فرد بشر تواند بود و نظر بمعنی خالی از اثر هم نمی باید برای سرسبزی و نشو و نمای
نخل محبت به ازین قوت نامیه مناسب این مقام نمی نماید چون تخم محبت از ازل بر زمین دل افتاده و آب بدایت
و نباتات هم هر دم و هر جا چشمه چشم هر مومن بحلی قدر حال مهیا فقط اند کسی امداد قوت نامیه در کار که آتش از سنگ
بدون زدن چقماق بر نمی آید آن چقماق آتش محبت همین تصور همچو مضامین ست که اندکی از آن بقدر حالت و حوصله خود

در مناجات انعام عام از خامه بر آورده اند و آن اینست

مناجات حالیه اظهر که مناسب حال کس می نماید و در صورت نظر بمعنی غالب خالی از اثر هم نیابند

قبل از وجود و بی حق خدمت بلا طلب
محض از برای پرورشم کرده عطا
کار طعام و آب بیک چیز میکنی
چشم و زبان و گوش و بر و دوش و دست و پا
اینها و مثل این چه عطاهای بی شمار
فورا رسیده اند همه بی من و بی اذی
ما را برای خود همه را از برای ما
کردم بجای عذر چه کفران بر ملا
اینجمله را شوم متصور چه جای شکر
بل بوده ام از تو لطف و عطا و ز من خطا
وحش و غنم و طیور و نبات و شجر و حجر
إلا ليعبدون فقط هست کار ما
چون حال تو چنین بود و حال من چنان
هم علم جمله مصلحتم به ز من ترا
بد نزد من نکو و عسی ان تحبوا هست
بد نزد من نکو بود و نیک بد نما
من کیستم که دخل بود خواهش مرا
پس این زمان چه حاجت اظهار مدعا
تحصیل حاصل است بپیش تو عرض حال
با این عمل چگونه برآرم سر از حیا
هرگونه زین جهالت اگر هم [illegible]

لطف و کرم بمن تو نمودی چها چها
پیش از وجود و بی طلبم آفریده
تا تشنگی و گرسنگی را کند دفا
تمیز و ذهن و حافظه و فکرت و شعور
بی عرض من ز جانب خود داده مرا
از کثرت زیاده و زاید ز حاجتم
پیدا نموده که سپاس آورم بجا
هر نعمتی که لا تحصوها بیان او
کفران نعمت تو کنم بلکه دایما
ارض و سما و شمس و قمر ابر و برق و باد
جمال و زینت اند و لباس و دوا و غذا
حیف است که این همه بتصرف درآورم
پس پیش تو مجال سخن باشدم کجا
هم حاجتم تو دادی و هم خود رواکنی
از شکر [illegible] نکو شده مکروه بیشتر
پس من چگونه هست که چنین [illegible]
خواهش تو قبول تو هم ز تو عطا
کی باید از مریض تجویز خود دوا
اینجا فقط سکوت کند کار صد دعا
لیکن چو از جناب حق از غایت کرم
از رحمت تو یاس بدل شد بصد رجا

مهر و شغف محبت و الفت بوالدین
حسب المزاج من چه لطیف و قوی غذا
سمع و بصر چو ذائقه و نطق و شم و حس
ادراک و فهم و هوش و حواس خرد ذکا
من بعد شد هر آنچه بود رنج احتیاج
دیگر جز این هر آنچه که بایست بل سوی
چون در وجود آمدم و شکر شد ضرور
تعداد و شکل ست [illegible] چه انتها
با این همه ز نعمت تو [illegible] کم نشد
باشند بهر من همه سرگرم کار ها
اینها تمام از پی ما آفریده
یک کار را نکه تو نگردد ز ما ادا
خود بهر من از ازل تو ز من مهربان تری
انجام کار نیز تو دانی ز ابتدا
چون خود مرا تمیز بد و نیک خویش نیست
از هرچه کرده و کنی خود بود عجب
اینها که داده ز تو کی خواسته بدم
بل آنچه خود طبیب و هم خوش بود دوا
ما را بدین دعا مدد و سخن کجاست
ادعونی استجب لکم آمده صلا
بخشیده خود ز کرم رخصت سوال

[illegible]

لیکن پیش تو چه این نوا گفت ربّنا	آن آرزو که دانی و خود داده بدل	آن حاجت مرا که تو دانی بکن روا
خواهم پناه ز آنچه حبیبت پناه خواست	و ز آنچه خواسته است حبیبت بکن روا	در حزب اعظم آنچه دعا هاست از نبی
آنچه اراده من به بندیه مکن روا	یا سامع الدعاء و یا غافر الخطا	فاغفر خطیئتی و تقبل لمن دعا

در چنین مقام محبت که مناجات حالیه عجیب بمضامین عالیه در نظم و نثر دفتر دفتر بلا ارادہ از دل بر می آید که یک قطعه صراط المستقیم بیک وزن و قافیه خود بخود از خامه بر آمده کمع متعلقات آن از سه صد شعر متجاوز شده است که این مقام گنجایش عذر نبوده است لاجرم در باطن فیه نفس المطلب معلوم توان کرد که هرگاه همه خیالات و تصورات و مناجات در هر حال خود را در دهد و هر بلا را بدیده رضا و محبت بنگرد و محو کنند و بجد و ورود بلا و استقلال را از دست نداده تامل و تحمل کند تا همانوقت امتحان و هنگام جلوه تجلی بر خاطر مومن می باشد و در چنین وقت محبت امتحان که خود را قائم داشت تا خود ملاحظه خواهد کرد که بیخ درخت محبت در قعر دلش مستحکم شده شاخ و برگ و بار آن بجذب محبت حقیقیه همه ملکوت سموات را فرا گرفته بمقام لاهوت میرساند پس این طریق پیدا کردن و ترقی دادن محبت او در دل خود عقلاً و نقلاً از روایات و حدیث ظاهر ست و عمده ترین نشان و علامت این در ظاهر همین فکر بدل و ذکر بر زبانست که مَن اَحَبَّ شَیئاً فَاَکثَرَ ذِکرَهٗ لهذا ازین چنان طریق درکار ست که اول محبت من جانبی و جذب و تقدیم کرده فراگیرد چنانکه محبت از جانب او تقدیم و سبقت دارد پس درین مقام چنان حدیث معروف و معلوم ست که اِذَا تَهَادَوا تَحَابُّوا لاجرم هدیه حبیب او همین کثرت درود هر قدر که ممکن باشد خود معلوم ست و هدیه ذات خاص او به تبعیت درود همین ذکر و فکر و تلاوت ست که می فرماید اُتلُ مَا اُوحِیَ اِلَیکَ مِنَ الکِتٰبِ الی آخره و هنگام تلاوت اگر معنی بفهمد یا در مقام محبت همین قدر تصور بدل خود آراسته کند که کلام همین با که میکند و کرام با تو مخاطب صحیح بوده کلام و مصاحبت میکند و روی سخن و خطاب با کیست فقط که بعض همین یک تصور و خیال محبت یک ادنی نزدیک باز اسری نا حرف شناس بالاجتشم دیده نوشته شد تکثیف کم اهمیت شرائط و طهارت ظاهر و باطن چنانکه بالاصراحت مذکور ست با تبعیت و اطاعت و درود و حبیب او جمع باشد که می فرماید فَاتَّبِعُونِی یُحبِبکُمُ اللّٰہ پس همچو طهارت ظاهر و باطن هرگاه دل بتصورات نعتها و احسانات او در مقام حضوری و زبان بذکر و تلاوت کلام او بتصور مخاطبه حضوری حبیب شد بفهم معنی جُبِلَتِ القُلُوبُ عَلٰی حُبِّ مَن اَحسَنَ اِلَیهِ بهم و مفاد معنی مَن اَحَبَّ شَیئاً فَاَکثَرَ ذِکرَهٗ پیدا [illegible] پس بیا طالب و بیخبری ٭ و نسخه با اول محبت [illegible] ٭ و اینکه دوای محبت ست و دعا محبت اینست اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسئَلُکَ حُبَّکَ وَحُبَّ مَن یُحِبُّکَ وَحُبَّ عَمَلٍ یُقَرِّبُ اِلٰی حُبِّکَ وَاجعَل حُبَّکَ اَحَبَّ اِلَیَّ [illegible]

شد تمام ختم الکلام بالخیر

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی هدانا سبیل الایمان ووفق لنا بتلاوة القرآن وترغیب الفرقان آناء اللیل والنهار والصلوٰة
والسلام علی رسوله وحبیبه سید الانبیاء والمرسلین محمد وآله الاطهار واصحابه الاخیار اما بعد بنده مستهام سراپا آلام عیش برباد
بخدمات ارباب ایقان واصحاب عرفان گزارش طراز و مدعا پرداز است که چون تلاوت قرآن مجید و مصحف حمید ابه فحوای
وافی هدایه ورتل القرآن ترتیلا افضل العبادات گفته اند بنا علیه بر قاری و تالی را واجب است که در تحصیل آداب تلاوت
قرائت تا امکن جهد بلیغ وسعی موفور بکار برد تا از حکم فاقرؤا ما تیسر من القرآن بیرون نرود و این میسر نیاید مگر
آداب تلاوت قرآن منحصر است بر چند چیز اول ادای حروف از مخارج دوم صحت الفاظ چنانکه سین را شین نخواند یا بالعکس
وقس علی هذا سوم صحت اعراب چهارم لحن نیکو پنجم مدات و شدات و وقوف وغیرها بعض جهال فرق اسلام بخیال بیتکلفی
از خواندن قرآن شریف تهاون و تکاسل را بنحو دراه داده اعراض ورزیده اند و مصاحف را بر طاق خانه ها که تحفه سما
است تیمنا و تبرکا گذاشته صم بکم عمی فهم لا یعقلون گردیده اند لهذا جناب کمالات انتساب مجمع اخلاق حمیده و صفات
پسندیده عالم علوم شریفه ماهر فنون لطیفه نثار نثره رفعت شاعر شعری مرتبت دبیر عدیم النظیر عطارد تحریر
فهامی دبیر الانشا منشی محمد ظهیر الدین خان بهادر بلگرامی مدرس فارسی مدرسه کیننگ کالج دار
لکهنؤ این کتاب سعادت عنوان و صحیفه فصاحت نشان بلاغت توامان را که اسم با مسمی به ترغیب الفرقان
محض بنظر کسب ثواب و تحصیل حسنات و برکات که کافه مومنین و گروه مسلمین را از خواندنش بتلاوت قرآن
آوایند بعبارت سهل ممتنع عاری از اغلاق حاوی مضامین رنگین و نکات دلنشین بنهجی ترتیب داده اند که قلم از تحریر
معترف بعجز و قصور و زبان بیان از تقریر توصیفش معذور بالجمله مصنف علام و مولف فهام به تصنیفش دم از [illegible]
زده و تا لب حروف بیجان روح از معانی دمیده نظم حروفش چهره آرای گلستان + سطورش رونمای سنبلستان
سوادش چون سواد دیده حور + بیاضش چون بیاض صبح پرنور + الحق مصنف ممدوح از تصانیف کثیره خود
ظهیر الانشا و اسرار کربلا وغیرهم علم شهرت برافراشته اند الحاصل رساله مرقومة الصدر یعنی ترغیب الفرقان
مصنفه علام در مطبع فیض منبع مطلع ثمره شجره دولت و اقبال گل نورس ریاض حشمت و اجلال مهر سپهر امارت [illegible]
ثروت در لکهنؤ [illegible] اهل علم و کمال [illegible] دریانوال [illegible] برگزیده اعصار [illegible] المجد والمناقب
[illegible] صاحب دام [illegible] واقع شهر [illegible] بیت العلم لکهنؤ بتصحیح مصنف فهام بکارگزاری مهتممان لیاقت عنوان
[illegible] اسعد اوقات باهتمام [illegible] ماه جولائی سنه یکهزار و هشتصد و هفتاد و [illegible] مطابق [illegible]
[illegible] هجری [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] طبع [illegible]